

بنام خداوند جان و خرد

شناسه:

افغانستان در اسارت گرگ ها
داستان سیاسی و تاریخی

نویسنده: بصیرشفق

ویراستار: سید کریم «باور»

طرح و دیزاین: هیواد احمدزی

سال چاپ: ۲۰۲۵ نیدرلند

محل چاپ: انتشارات شاهمامه هالند

info@shahmama.com



www.shahmama.com

حق کپی رایت برای مؤلف محفوظ است

افغانستان در اسارت گرگ ها

داستان سیاسی و تاریخی

نویسنده: بصیر «شفق»

سال ۲۰۲۵

مؤخذات: روزنامهء عدالت؛ انترنت وسائر ماخذهاى اطلاعاتى افغانستان و جهان

بیوگرافی عبدالبصیر شفق

من در سال ۱۹۵۳ در خانه‌ای غریب بیدون هیچ و در شرایطی دشوار به دنیا آمدم. تا سن بیست سالگی، پیرو کسانی بودم که خود را نجات‌دهنده بشریت می‌پنداشتند، گرچه به نظر می‌رسید که از درون خالی بودند. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه‌ای نزدیک خانه‌ام گذراندم و بعد از آن در دوره‌هایی از تحصیلات عالی و کار کردن در سنین ۲۰ تا ۴۰ سالگی، در جستجوی معنای زندگی و هدف خود بودم. در این دوران به اندیشه‌ها و افکار مختلف گرایش داشتم و در صفوف کسانی قرار گرفتم که برای خدمت به کشورم فریاد می‌زدند.

در همین مدت، به اتهام عضویت در حزب اسلامی دستگیر شدم و به زندان افتادم. در زندان پلچرخی، جایی که به عنوان دانشگاه خود از آن یاد می‌کنم، به آموزش و پرورش خود ادامه دادم و با خواندن کتاب‌های بزرگان تاریخ و فلسفه، به درک عمیق‌تری از انسانیت رسیدم. در این مسیر، خود را با اندیشه‌های ادبیات و نویسندگی آشنا کردم.

تا سن ۶۵ سالگی، در کنار تلاش‌های زندگی روزمره، همچنان به تحصیلات و فعالیت‌های فرهنگی و ادبی ادامه دادم. در نهایت، به دلایلی که از آن فرار کرده بودم، مجبور شدم از سرزمین مادری خود دور شوم و به کشورشاهی هلند مهاجرت کنم.

در هلند و در این سن و سال، همچنان تصمیم به پیروی از ادبیات و هنر گرفتم و به نگارش کتاب‌ها و آثار مختلف پرداختم. تا کنون سه مجموعه شعر با نام‌های "شفق در غروب"، "خط قسمت" و "فریاد بی‌صدا" و یازده رمان و داستان منتشر کرده‌ام. از جمله این آثار می‌توان به "پرهیزگاران قاتل"، "سوداگران قرن"، "پاکیزه بنت درخت"، "فرزند آفتاب"، "در جست‌وجوی خدا"، "زنده به گوران"، "شب‌های دیوانه‌خانه"، "لکه‌های خون و تولد دوباره"، "خداپرستان بی‌خدا"، "دختری از پشت پنجره"، "استبداد مذهبی"، "شهر مرده‌ها" و "مرده‌ها زنده می‌شوند" اشاره کرد. شایان ذکر است که کتاب "در جست‌وجوی خدا" به زبان انگلیسی نیز ترجمه و نشر شده است.

ثمره زندگی من باخانمم هفت فرزند (پسر و دختر) است که همگی در زمینه‌های علمی موفق بوده‌اند. اکنون در تلاشم تا کتابی به نام "محبت من با آریو، «سگ در دل عشق» را به نگارش درآورم. در پایان سال ۲۰۱۸ به عنوان پناهنده در هلند پذیرفته شدم و اکنون با خانواده‌ام در اینجا زندگی می‌کنیم.



اطلاعات تماس

bshafaq@outlook.com

ایمیل:

www.abshafaq.com

وبسایت:

+31 685723202

تلفن:

افغانستان در اسارت گرگ ها به مفهوم اصلی کلیمه این است که جغرافیا و ملیتهای باهم برادر افغانستان را گرگانی بنام گرگان محترم اداره میکنند این گرگان چگونه خود ها را گرگهای محترم معرفی نمودند ابتدا یک یا چند نفر محدود کمر بستند تا جاسوس کشورهای همسایه شوند کشورهای همسایه اینها را رنگی دیگری داده دوباره بخاطر ویرانی وطن وزادگاه خود شان مزدور گرفتند قیافه این طیف را با نقاب از قرآن پوشانیده مانند ملای لنگ و دزد کلکانی که در زمان استعمار انگلیس شده بود وظیفه گرفتند که گویا در زادگاه شان اسلام عزیز؟ در خطر است در حالیکه مساجد و منابر از همین طیف پر بود و همه از معده های انسانهای این مرز و بومی بنام افغانستان تغذیه میکردند دیری نگذشت که شعار کاذبانه اینها را مردم از خود و خدا بیخبر ما پذیرفته در سنگرهای داغ گوشت مرمی توپ جناح حکومت خلقی و پرچمی شدند ولی گرگان محترم دیگر فقط آمرانی بودند که پیروان شان را هدایت و قمانده ء جنگ میدادند میدادند و خود ها شان در ثروت اندوزی سرآمد روزگار شده در یکی از کشورهای همسایه غلام حلقه به گوش لم دادند تا اینکه میلیونرها و میلیاردرها شدند و بعضا ادعای امپراطوری نمودند ولی در نتیجه گرگان سفیدی پوشی دیگری از همین طائفه اینها را فرار داد و متأسفانه کشور را سنگر گرم پاکستانی ها؛ عربها و ایرانی ها نمودند این مطالب را همه و همه درین کتاب میتوانید بخوبی و به تفصیل بخوانید من به جناب بصیر شفق نویسندهء چیره دست کشور موفقیتهای مزید آرزو میکنم که مرا افتخار خوانش این کتاب را دادند من برای دوستان و طندوست و اهل مطالعه پیشنهاد مینمایم که این کتاب را مطالعه فرمایند تا گرگان محترم و گرگ دیکتاتور را خوبتر بشناسند.

باحرمت فراوان

سید کریم «باور» استاد دانشگاه

افغانستان در اسارت گرگ ها

از قضا من در گوشه‌ای از این دنیای بزرگ تولد یافته‌ام که گرگان محترم بسیار زیاد دارد همچنان بعد از اینکه من پا در محیط جوانی نهادم کم؛ کم از حال و احوال دنیای درونی خودم و بیرونی انسانها میدانستم در میان جمعیت بزرگ ۴۰ میلیونی گرگهای محترمی نیز بنام های آخند؛ ملا؛ پیر و مرشد؛ عالم و دانشمندان علوم اسلامی سرکله میزدند و ههای که مردم را رهنمائی میکردند اصول دین میاموختاندند شیوه استنجا را برای مردمان یاد میدادند بعضا که زیاد گرگ های ماهر بودند بنام های پیر و مرشد ظاهر شدند و درگرده های تعداد کثیری از انسانهای مظلوم و از خود واز خدا بیخبرسوارشده و از آنها تغذیه میکردند وهمهء گرگان نیز حد اقل بنام امام مساجد و تکایا بانیست مواد اعاشوی و اباطوی شان از طرف مردم در برابر مزد نماز جماعت و یاهمان وعظ و نصیحتی که درباره اداء زکات و خیرات میکردند پرداخته میشد از قضا در زادگاه من تغییر رژیم سیاسی آمد و این تغییر باعث شد که گرگان محترم دیگر در صدد شکار های بسیار کلان؛ کلان آستین بر بزنند و چنین کردند بنام اینکه "اسلام در افغانستان در خطر است" بکشورهای مجاور با گرگان بیگانه پناه بردند و به اثر تبلیغات زهر آگین شان تعداد کثیری مردمان بچاره و مظلوم را تابع خود شان ساخته چه بزور و چه به رضا در سنگرهای ویران نمودن زادگاه من از کشورهای همجوار و مضحک تر اینکه از کشورهای کفری سلاحهای مرگبار تحفه گرفتند و شروع نمودند به ویرانی و در به در بدی کشور و مردم شان درمیانه این گرگان یکی هم بنام گرگ دیکتاتور توجه زیادی کشورهای اجنبی را بخود جلب نموده بود زیرا او توانسته بود نسبت به دیگران زیادتیر و ویرانی وطن سهم داشته باشد و این سهم زیاد باعث شد که او بنام گرگ دیکتاتور معرفی گردد

گرگان محترم و کسانی که به نام دفاع از اسلام و به بهانه حفاظت از دین، سرزمین و ملت ما را به ورطه ویرانی کشاندند،

در تاریخ معاصر افغانستان، نامهایی با این عنوان ظهور کردند که خود را «مدافعان اسلام» معرفی کردند، اما در پشت این شعارها، ویرانی، خونریزی، و بی‌ثباتی بزرگی برای مردم این سرزمین رقم زدند. این گروه‌ها به نام دفاع از اسلام، تمامیت سرزمین، و وحدت ملت را نشانه

گرفته و کشور را در مسیری پر از خون و آتش قرار دادند. در حالی که بسیاری از مردم افغان به امید امنیت و صلح در دامن دین پناه برده بودند، این مدعیان با گمراهی و سوءاستفاده از این اعتقادات، جنگی خانمانسوز را به راه انداختند.

چه کسانی که روزی به نام دین بر مردم حکم راندند، اما امروز خود در میان میلیون‌ها دلار ثروت غرق شده‌اند، و در این میان، مردم تنها درد و فقر را به ارث برده‌اند. این جنگ ۴۴ ساله، که هنوز هم آثاری از آن در هر گوشه و کنار افغانستان باقی است، به جای آنکه به سوی وحدت و پیشرفت سوق شود، تنها سبب شد تا شکاف‌های عمیق‌تری در دل جامعه پدید آید. گرگ‌هایی که در پوشش گرگان دین و ایمان، شاه‌رگ ملت را بریدند و در این مسیر، از هیچ خیانتی فروگذار نکردند.

اما امروز، سوالات زیادی در ذهن مردم باقی است: آیا این جنگ‌ها به واقع برای دفاع از دین و سرزمین بود، یا تنها ابزاری برای کسب قدرت و ثروت؟ این پرسش‌هایی است که با گذشت زمان، بیشتر از پیش در افکار عمومی و در ذهن نسل‌های آینده خواهد ماند. و آنچه مسلم است، اینست که در این مسیر، دین اسلام به عنوان یک ارزش والا، قربانی شد و مردم افغانستان به جای صلح و آسایش، تنها جنگ و ویرانی را تجربه کردند.

گرگ دیکتاتور در جمع گرگهای محترم

در سرزمین کوچکی که روزگاری در آرامش می‌زیست، گرگ کوچکی به نام "گلو" با زندگی آرام و بی‌دغدغه‌اش در کنار انسان‌ها بزرگ می‌شد. او از همان ابتدا بیشتر از گرگ‌های دیگر مورد توجه قرار می‌گرفت؛ رفتارهایش تهاجمی و قوی‌تر بود، و همین ویژگی‌ها باعث شده بود که صاحبان اش او را بیشتر از سایر گرگ‌ها نوازش کنند. گاهی او را یگان توت‌ه شکمبه ویا روده‌های کلان و چربوهای اضافی میدادند گلو احساس می‌کرد که قدرت و اهمیتی بیشتر از دیگرگرگها دارد. صاحبش به او توجه ویژه‌ای می‌کرد و این رفتار باعث شد تا گلو روز به روز بیشتر از گذشته خود را در میان گرگ‌ها و انسان‌ها برجسته احساس کند. گرگ دیکتاتور با داشتن موهای کُشال در جبین و پوزنسواری که در نزدیکی گردن اش خال سفیدی نیز داشت اوچشمان براق ولی خیلی بیحیا داشت او درایام طفولیت گرگ بچه‌ عیاشی بود

اما همانطور که تاریخ انسان‌ها نشان می‌دهد، گاهی کسانی که در آغاز به نظر می‌رسند بی‌گناه و تنها به دنبال شادمانی هستند، در گذر زمان می‌توانند مسیرهای تاریک‌تری را برگزینند. گلو نیز با گذشت زمان، از آن گرگ مهربان و آرام تبدیل به موجودی درنده و بی‌رحم شد که تنها به قدرت خود می‌اندیشید.

روزها گذشت و زمانی که گلو به سن بلوغ رسید، صاحبش او را به شرایطی دشوارتر و پیچیده‌تر سوق داد. زمانی رسید که گلو باید انتخاب می‌کرد: یا از قدرت و نفوذ خود بهره می‌برد و برای حفظ آن هر کاری می‌کرد، یا باید به زندگی آرام و بدون دغدغه بازمی‌گشت. انتخاب او آغاز مسیری تاریک بود. او با همان تهاجم و خشم گرگ‌های درنده، به سمت سرزمینی بیگانه حرکت کرد و در آنجا نیز تلاش کرد تا همان سلطنتی را که در وطن خود برپا کرده بود، دوباره بسازد. زمانی که گرگ دیکتاتور به کشور بیگانه پناه برد، همه چیز برای او تغییر کرد. او که روزگاری در وطن خود، در کنار صاحبش و در میان دیگر گرگ‌ها به عنوان یک موجود مقتدر و ویژه شناخته می‌شد، حالا در سرزمین غریب، خود را در شرایطی جدید و پیچیده یافت. در ابتدا، تصور می‌کرد که با رسیدن به کشور جدید، از همه چیز نجات پیدا کرده است. اما در آنجا نیز، همانطور که پیش‌بینی می‌شد، باید بهای سنگینی برای بقای خود می‌پرداخت. کشور میزبان به او وعده زندگی راحت و آرامی داد. آن‌ها قلاده‌ای از طلا برای او ساختند، قلاده‌ای که نماد قدرت و بزرگی‌اش در آن سرزمین جدید بود. هر روز غذای لذیذ و نعمت‌های فراوان در اختیارش قرار می‌گرفت، اما این راحتی‌ها با وظایف سنگینی همراه بود. او مجبور بود که به خواسته‌های کشور بیگانه گوش دهد و برای آن‌ها کارهایی را انجام دهد که نه تنها با ماهیت حیوانی‌اش در تضاد بود، بلکه به کشور خود و مردمش آسیب می‌رساند.

میزبانان جدید او به وضوح از او خواستند که از اعتماد مردمش سوءاستفاده کند، باید هم‌وطنان خود را تحت فشار قرار می‌داد روزانه ده‌ها انسان را بدرد و هر آنچه که در کشور خود آبادانی و پیشرفت به شمار می‌رفت را نابود می‌کرد. این کارها برای او به راحتی و بدون احساس گناه انجام می‌شد؛ زیرا از آن پس دیگر آن گرگ دیکتاتور با وجدان نبود. او تبدیل به ابزاری در دست قدرت‌های بیگانه شده بود.

به دستور کشور بیگانه، او به روستاها و مناطقی که زمانی خانه‌اش بود حمله کرد و بسیاری

از هموطنان خود را فریب داد، کسانی که زمانی به او اعتماد داشتند و برایش اهمیت قائل بودند. برخی از دوستان نزدیکش را به دشمنانش تبدیل کرد، بسیاری را از بین برد و حتی به‌طور بی‌رحمانه‌ای آبادانی‌هایی را که به‌سختی ساخته شده بود، ویران ساخت. اوبا پنجال‌های خوک مانندش بندهای آبگردان را ویران می‌ساخت و دربرابر آن از کشور میزبان یک توته شکمبه پاداش میگرفت و گرگ دیکتاتور برای میزبان دم می‌شوراند

گرگ دیکتاتور هر روز بیشتر از قبل در دام قدرت‌های بیگانه گرفتار می‌شد. در مقابل دستورات جدید، او هیچ‌گونه احساس شرم یا پشیمانی نداشت. در عوض، هرگاه کارش را به‌خوبی انجام می‌داد، میزبانان جدیدش به او تکه‌ای گوشت جگر می‌دادند؛ چیزی که برای او به نمادی از پاداش و اعتبار تبدیل شده بود. از آنجا که قدرت و نفوذ جدید به او وعده داده شده بود که او را به صفت گرگ خواهند شناخت، دیگر احساس نمی‌کرد که به چیزی بیشتر از ابزار فریب و خشونت تبدیل شده است.

به مرور زمان، گرگ دیکتاتور که روزی از همه چیز در وطن خود می‌گذشت تا به قدرت برسد، اکنون تبدیل به موجودی شده بود که نه تنها وطن خود را فروخته بود، بلکه مردمش را نیز قربانی کرده بود. او هر روز بیشتر در باتلاقی از دروغ، خیانت و فساد فرو می‌رفت. کشور بیگانه و دلالت آن از او به عنوان یک مزدورگاه بنام گرگ و گاهی هم بنام شیر درنده و باشهامت استفاده می‌کردند، و او هیچ‌گاه نتوانست از این حلقه باطل فرار کند.

چنین سرنوشت، دردناک‌ترین نتیجه‌ای بود که می‌شد برای کسی پیش‌بینی کرد که روزی به جای خدمت به مردم خود، خود را فدای قدرت‌های بیگانه کرده بود. کشور میزبان گرگ دیکتاتور، که حالا به ابزاری مفید در دست آن‌ها تبدیل شده بود، تصمیم گرفت که سایر گرگ‌های وطن او را نیز به خدمت بگیرد. در ابتدا، شش گرگ دیگر از وطن مانند دیکتاتور به کشور بیگانه پناه آوردند. هر یک از این گرگ‌ها به دلایل مختلف از وطن خود فرار کرده بودند: برخی از آن‌ها طعم جگر را چشیده بودند و برخی دیگر به دنبال امنیت و زندگی بهتر بودند. در ابتدا، هیچ‌کدام از آن‌ها به اندازه گرگ دیکتاتور بدکار و فسادزده نبودند، اما به تدریج تحت تأثیر سیاست‌های کشور بیگانه و دیکتاتور شدن گرگ پیشین قرار گرفتند.

کشور میزبان به هر یک از این گرگ‌ها وعده‌هایی مشابه آنچه به گرگ دیکتاتور داده بود،

داد. به آن‌ها غذای فراوان، ناز و نعمت‌های بی‌پایان داده شد. اما در عوض، از آن‌ها خواسته شد که وظایفی مشابه گرگ دیکتاتور را انجام دهند: باید به وطن خود خیانت می‌کردند، مردمشان را می‌فریبند و منابع و امکانات کشور خود را به نابودی می‌کشاندند.

هر یک از این شش گرگ، با هدف کسب اعتبار و مقام در کشور بیگانه، به انجام این کارها پرداختند. هر کدام از آن‌ها در مراحل مختلف خود را به ابزارهایی برای کشور بیگانه تبدیل کرده بودند و به تدریج همگی به نوعی در جستجوی کسب درجات بالاتری از قدرت و تأثیر در آن سرزمین بودند. هر یک از آن‌ها تلاش می‌کرد که به شکلی از گرگ دیکتاتور پیشی بگیرد و در چشم کشور بیگانه به عنوان "گرگ وفادار" شناخته شود.

با گذشت زمان، این گرگ‌ها نیز مانند گرگ دیکتاتور، بیشتر از آنکه به منافع مردم خود فکر کنند، به منافع خود و قدرت بیگانه‌ها می‌اندیشیدند. بعضی از آن‌ها با زور و خشونت تلاش می‌کردند تا دستورات جدید را به بهترین نحو اجرا کنند. به روستاها و شهرهای سابق خود حمله کردند، منابع را از آن‌ها گرفتند و هر کجا که بتوانستند، بی‌رحمانه به مردم خود آسیب رساندند. در این راه، بسیاری از هموطنانشان را فریب دادند، بعضی از مردم را کشته و بعضی دیگر را در معرض خطر قرار دادند.

با هر اقدام وحشیانه‌ای که انجام می‌دادند، درجه‌ای از قدرت و احترام در کشور بیگانه کسب می‌کردند. برخی از آن‌ها مانند گرگ دیکتاتور در تلاش بودند تا جایگاه ویژه‌ای در ساختار حکومتی کشور بیگانه به دست آورند. به‌زودی، هر کدام از این شش گرگ به درجه‌هایی مشابه دیکتاتور شدن رسیدند. یکی از آن‌ها به درجه‌ی "گرگ جاسوس" ارتقاء یافت و اطلاعات مهم را از سرزمین خود جمع‌آوری می‌کرد. دیگری به "گرگ شکنجه‌گر" تبدیل شد و در سرزمین‌های مختلف مسئولیت آزار و اذیت مردم را به عهده گرفت. یکی دیگر نیز به عنوان "گرگ مدیر" برای کنترل و تخریب منابع و سرکوب هر نوع اعتراض منصوب شد.

اما علی‌رغم این همه درجات و مقام‌ها، هیچ‌کدام از آن‌ها نتوانستند به جایگاه و جایگاه گرگ دیکتاتور برسند. گرگ دیکتاتور، که روزی به عنوان یک رهبر و فرمانده در کشور خود شناخته می‌شد، حالا در میان این شش گرگ دیگر به‌عنوان بزرگترین و قدرتمندترین فرد شناخته می‌شد. او حتی در دل خود می‌دانست که این گرگ‌ها، که به تدریج به ابزارهای بیگانه تبدیل

شده بودند، هنوز از او دور بودند و در عمق وجودشان هیچ‌گاه قادر به رسیدن به آن سطح از فساد و خیانت نبودند که او بدان دست یافته بود.

اما این وضعیت، نشان‌دهنده‌ای دیگر از سقوط درجه‌ء این گرگ‌ها بود. هر یک از آن‌ها به‌طور پنهانی، بیش از پیش به خدمت کشور بیگانه درمی‌آمدند و در دل خود به این باور رسیده بودند که دیگر هیچ راه برگشتی وجود ندارد. آن‌ها به موجوداتی تبدیل شده بودند که برای دستیابی به هر پاداش و مقامی آماده بودند تا حتی دست به بدترین خیانت‌ها و جنایات بزنند.

این روند همچنان ادامه می‌یافت، و به نظر می‌رسید که هیچ‌کدام از این گرگ‌ها، از جمله گرگ شکنجه‌گر

گرگ شکنجه‌گر به عنوان یک موجود بی‌رحم و بی‌وجدان، مسئول اجرای دستوراتی بود که هدف آن‌ها از بین بردن هرگونه اعتراض و مخالفت در داخل کشور خودش و در میان مردمش بود. وظیفه‌ی او این بود که با استفاده از خشونت و فشار، هر کسی که قصد مخالفت با دستورهای کشور بیگانه را داشت، سرکوب کند. او نه تنها از روش‌های سنتی مانند زندانی کردن و شکنجه‌ی فیزیکی استفاده می‌کرد، بلکه به شیوه‌های روانی نیز متوسل می‌شد تا مردم را به تسلیم وادار کند.

گل‌هایی که به آب می‌داد :

گرگ شکنجه‌گر کسانی را که قصد اعتراض به قدرت بیگانه داشتند، با ابزارهای مختلف شکنجه می‌کرد. او می‌توانست افراد بی‌گناه را از خانواده‌هایشان جدا کند و با استفاده از تهدید و ارباب، به آن‌ها اجازه ندهد که صدای خود را بلند کنند. از سوزاندن، شکنجه‌ی بدنی، استفاده از ابزارهای خطرناک، فشارهای روانی و تهدید به قتل خانواده‌ها، تا تهدید به نابودی زندگی و خانه‌های افراد، همه روش‌هایی بودند که گرگ شکنجه‌گر برای مطیع ساختن مردم به کار می‌بست.

۲. گرگ جاسوس:

گرگ جاسوس به وظیفه‌ی مخفیانه و فریبکارانه خود در کشور بیگانه مشغول بود. او در حقیقت یک عامل اطلاعاتی بود که به کشور میزبان خدمت می‌کرد. او با ظاهر بی‌گناه خود در میان

مردم زندگی می‌کرد و اطلاعات حساس را به دلایان و قدرت‌های بیگانه منتقل می‌ساخت. گرگ جاسوس در مواقعی از مهارت‌هایش برای فریب دادن دوستان و هموطنانش استفاده می‌کرد تا از آن‌ها اطلاعات بیشتری جمع‌آوری کند.

گل‌هایی که به آب می‌داد :

گرگ جاسوس به این دلیل که اطلاعات حیاتی برای کشور بیگانه فراهم می‌کرد، به طور مداوم در حال دور زدن افراد و خیانت به کسانی بود که به او اعتماد داشتند. او به راحتی اعتماد مردم را جلب می‌کرد و بعد از دریافت اطلاعات، آن‌ها را به بیگانگان می‌فروخت. بعضی اوقات برای جلب اعتماد بیشتر، حتی خود را در شرایط خطرناکی قرار می‌داد تا بتواند به دستاوردهای خود بیشتر نزدیک شود. این کارها نه تنها برای کشور بیگانه مفید بود، بلکه هرگونه مقابله و خطر را برای مردم وطن خود شدیدتر می‌کرد.

۳. گرگ مدیر:

گرگ مدیر، که به نوعی رهبری اجرایی در کشور بیگانه داشت، نقش نظارت و مدیریت را بر بسیاری از عملیات‌های نادرست ایفا می‌کرد. او وظیفه داشت منابع مالی، اقتصادی و اجتماعی کشور خود را به نحوی مدیریت کند که فقط به نفع کشور بیگانه باشد. گرگ مدیر هیچ‌گونه علاقه‌ای به بهبود شرایط زندگی مردم خود نداشت و همه‌ی تمرکز او روی تخریب و نابودی ساختارهای اجتماعی و اقتصادی کشور خود بود.

گل‌هایی که به آب می‌داد :

گرگ مدیر با استفاده از قدرت و نفوذ خود، سعی می‌کرد که منابع کشور خود را به بیگانگان بفروشد و زیرساخت‌ها و پروژه‌های ملی را به نفع بیگانه‌ها نابود کند. این کار به نابودی منابع طبیعی، کشاورزی و صنایع کشور خود می‌انجامید. گرگ مدیر هیچ توجهی به مردم و آینده‌ی کشور خود نداشت و تنها در تلاش بود تا در مقابل کشور بیگانه قدرت بیشتری کسب کند. در بعضی مواقع، او به سادگی پروژه‌های ساخت و ساز را متوقف می‌کرد و به جای آن، به بیگانه‌ها اجازه می‌داد که از منابع کشور بهره‌برداری کنند.

۴. گرگ‌های دیگر:

در کنار گرگ دیکتاتور و سه گرگ اصلی دیگر، شش گرگ بیگانه، هر یک به نوعی به دنبال

کسب اعتبار و مقام بودند. برخی از آن‌ها به تدریج به یکی از همین وظایف اختصاص پیدا کردند، اما هیچ‌کدام به اندازه گرگ دیکتاتور به سلطنت و قدرت نرسیدند.

گرگ‌های ساده‌تر که هنوز برای کسب مقام و قدرت تلاش می‌کردند، به اعمالی مانند جلب توجه بیگانگان و انجام اقدامات سطحی در جهت تأسیس قدرت می‌پرداختند. آنها تنها در مراحل اولیه به فکر انجام کارهایی بودند که در نهایت به نفع بیگانه‌ها و ضد مردم خود می‌انجامید.

گرگ دیکتاتور، در آستانه‌ی بیداری و بازگشت به گرگی نبودند. آن‌ها تبدیل به ابزارهایی کاملاً وفادار به کشور بیگانه شده بودند، و در مسیر فساد و سقوطی بی‌پایان قرار داشتند.

گرگ شکنجه‌گر:

گرگ شکنجه‌گر به عنوان یک موجود بی‌رحم و بی‌وجدان، مسئول اجرای دستوراتی بود که هدف آن‌ها از بین بردن هرگونه اعتراض و مخالفت در داخل کشور خودش و در میان مردمش بود. وظیفه‌ی او این بود که با استفاده از خشونت و فشار، هر کسی که قصد مخالفت با دستورهای کشور بیگانه را داشت، سرکوب کند. او نه تنها از روش‌های سنتی مانند زندانی کردن و شکنجه‌ی فیزیکی استفاده می‌کرد، بلکه به شیوه‌های روانی نیز متوسل می‌شد تا مردم را به تسلیم وادار کند.

گل‌هایی که به آب می‌داد:

گرگ شکنجه‌گر کسانی را که قصد اعتراض به قدرت بیگانه داشتند، با ابزارهای مختلف شکنجه می‌کرد. او می‌توانست افراد بی‌گناه را از خانواده‌هایشان جدا کند و با استفاده از تهدید و ارباب، به آن‌ها اجازه ندهد که صدای خود را بلند کنند. از سوزاندن، شکنجه‌ی بدنی، استفاده از ابزارهای خطرناک، فشارهای روانی و تهدید به قتل خانواده‌ها، تا تهدید به نابودی زندگی و خانه‌های افراد، همه روش‌هایی بودند که گرگ شکنجه‌گر برای مطیع ساختن مردم به کار می‌بست.

۲. گرگ جاسوس:

گرگ جاسوس به وظیفه‌ی مخفیانه و فریبکارانه خود در کشور بیگانه مشغول بود. او در حقیقت یک عامل اطلاعاتی بود که به کشور میزبان خدمت می‌کرد. او با ظاهر بی‌گناه خود در میان

مردم زندگی می‌کرد و اطلاعات حساس را به دلایان و قدرت‌های بیگانه منتقل می‌ساخت. گرگ جاسوس در مواقعی از مهارت‌هایش برای فریب دادن دوستان و هموطنانش استفاده می‌کرد تا از آن‌ها اطلاعات بیشتری جمع‌آوری کند.

گل‌هایی که به آب می‌داد :

گرگ جاسوس به این دلیل که اطلاعات حیاتی برای کشور بیگانه فراهم می‌کرد، به طور مداوم در حال دور زدن افراد و خیانت به کسانی بود که به او اعتماد داشتند. او به راحتی اعتماد مردم را جلب می‌کرد و بعد از دریافت اطلاعات، آن‌ها را به بیگانگان می‌فروخت. بعضی اوقات برای جلب اعتماد بیشتر، حتی خود را در شرایط خطرناکی قرار می‌داد تا بتواند به دستاوردهای خود بیشتر نزدیک شود. این کارها نه تنها برای کشور بیگانه مفید بود، بلکه هرگونه مقابله و خطر را برای مردم وطن خود شدیدتر می‌کرد.

۳. گرگ مدیر:

گرگ مدیر، که به نوعی رهبری اجرایی در کشور بیگانه داشت، نقش نظارت و مدیریت را بر بسیاری از عملیات‌های نادرست ایفا می‌کرد. او وظیفه داشت منابع مالی، اقتصادی و اجتماعی کشور خود را به نحوی مدیریت کند که فقط به نفع کشور بیگانه باشد. گرگ مدیر هیچ‌گونه علاقه‌ای به بهبود شرایط زندگی مردم خود نداشت و همه‌ی تمرکز او روی تخریب و نابودی ساختارهای اجتماعی و اقتصادی کشور خود بود.

گل‌هایی که به آب می‌داد :

گرگ مدیر با استفاده از قدرت و نفوذ خود، سعی می‌کرد که منابع کشور خود را به بیگانگان بفروشد و زیرساخت‌ها و پروژه‌های ملی را به نفع بیگانه‌ها نابود کند. این کار به نابودی منابع طبیعی، کشاورزی و صنایع کشور خود می‌انجامید. گرگ مدیر هیچ توجهی به مردم و آینده‌ی کشور خود نداشت و تنها در تلاش بود تا در مقابل کشور بیگانه قدرت بیشتری کسب کند. در بعضی مواقع، او به سادگی پروژه‌های ساخت و ساز را متوقف می‌کرد و به جای آن، به بیگانه‌ها اجازه می‌داد که از منابع کشور بهره‌برداری کنند.

۴. گرگ‌های دیگر:

در کنار گرگ دیکتاتور و سه گرگ اصلی دیگر، شش گرگ بیگانه، هر یک به نوعی به دنبال

کسب اعتبار و مقام بودند. برخی از آن‌ها به تدریج به یکی از همین وظایف اختصاص پیدا کردند، اما هیچ‌کدام به اندازه گرگ دیکتاتور به سلطنت و قدرت نرسیدند.

گرگ‌های ساده‌تر که هنوز برای کسب مقام و قدرت تلاش می‌کردند، به اعمالی مانند جلب توجه بیگانگان و انجام اقدامات سطحی در جهت تأسیس قدرت می‌پرداختند. آنها تنها در مراحل اولیه به فکر انجام کارهایی بودند که در نهایت به نفع بیگانه‌ها و ضد مردم خود می‌انجامید.

گرگ‌هایی که چهره بدل کردند:

در روزگاری دور، در سرزمینی که روزی پر از آرامش و دوستی بود، گرگ‌های وفاداری در کنار انسان‌ها زندگی می‌کردند. آن‌ها در روزهایی که هنوز غرور و افتخار در سرزمین‌شان به عنوان ارزش‌های بزرگ شناخته می‌شد، شجاعانه از خانه‌ها و مزارع مردم حفاظت می‌کردند. اما روزی روزگاری، چیزهایی تغییر کرد.

گرگ دیکتاتور، اولین و بزرگترین آن‌ها بود. او که زمانی در میان دیگر گرگ‌ها، با وفاداری و شجاعت شناخته می‌شد، در دلش به چیزی بزرگتر از این‌ها آرزو داشت. او نمی‌خواست فقط یک گرگ وفادار باشد؛ او می‌خواست که فرمانروای جهان گرگ‌ها باشد. و از همین جا بود که سقوطش آغاز شد.

او در ابتدا برای رسیدن به قدرت به‌طور ملایم و زیرکانه، به صاحبانش اعتماد می‌کرد. اما به تدریج، همین اعتماد به شک و تردید بدل شد. گرگ دیکتاتور به تدریج شروع کرد به فریب دادن هم‌نوعان خود و مردمش. او به آن‌ها می‌گفت که اگر به او وفادار باشند، زندگی‌ای بهتر خواهند داشت. اما حقیقت این بود که گرگ دیکتاتور تنها به خودش فکر می‌کرد. در دلش آرزوی سلطنت داشت و برای رسیدن به آن، حتی از کوچک‌ترین خیانت‌ها هم ابا نداشت.

او به تدریج خود را از دیگر گرگ‌ها جدا کرد و تحت تاثیر قدرت‌های بیگانه قرار گرفت. همان‌طور که به خارج از مرزهای سرزمین خود پناه برد، شش گرگ دیگر هم به دنبالش آمدند. هر یک از این گرگ‌ها به امید زندگی بهتر، به گرگ دیکتاتور پیوستند. ولی در نهایت، هر یک از آن‌ها همان سرنوشتی را یافتند که پیش از آن، گرگ دیکتاتور برای خود رقم زده بود: خیانت به ملت و به هم‌نوعان.

گرگ‌های دیگر، یکی پس از دیگری، در دام قدرت افتادند. گرگ شکنجه‌گر، که وظیفه داشت تا مخالفان را سرکوب کند، با بی‌رحمی کسانی را که علیه قدرت سخن می‌گفتند شکنجه می‌کرد. گرگ جاسوس، که در دل شب به جمع‌آوری اطلاعات می‌پرداخت، به دوستان و هم‌میهنانش خیانت می‌کرد تا به میزبانان بیگانه رضایت دهد. گرگ مدیر، که مسئول منابع کشور خود بود، به تدریج به ابزاری برای تخریب اقتصاد و منابع سرزمین خود تبدیل شد.

هر یک از این گرگ‌ها، وقتی به قدرت رسیدند، به‌طور موقت در لذت و ناز و نعمت غرق شدند. اما آنچه آن‌ها از دست دادند، چیزی بود که هیچ‌گاه نمی‌توانستند دوباره بدست آورند: وجدانی که برای مدتی طولانی در دلشان مرده بود.

گرگ دیکتاتور، زمانی که به قدرت رسید و سرزمین خود را فروخت، دیگر هیچ‌گاه احساس آرامش نکرد. او هرگز به یاد نمی‌آورد که روزی در کنار انسان‌ها زندگی کرده بود و با وفاداری خدمت می‌کرد. حالا، او به گرگی تبدیل شده بود که تنها به پاداش‌های بیگانه‌ها می‌اندیشید و به دشمنان و مردم خود حمله می‌کرد.

اما در دل این گرگ‌ها، هر یک در اعماق خود حس تنهایی و پشیمانی نهفته بود. به‌رغم ثروت‌های به دست آمده، قلاده‌های طلا و تکه‌های گوشت چگر که برایشان انداخته می‌شد، هیچ‌کدام از آن‌ها هیچ‌گاه احساس خوشبختی نکردند. در درون قلب‌هایشان، همیشه یک خلاء وجود داشت؛ خلای که نمی‌توانستند با قدرت و ثروت پر کنند.

در نهایت، هر یک از این گرگ‌ها به تدریج با سقوطی وحشتناک روبه‌رو شدند. گرگ دیکتاتور که روزی در اوج قدرت بود، اکنون به یک موجود تنها و بی‌فایده تبدیل شده بود. دیگر هیچ‌کسی از او نمی‌ترسید و هیچ‌کس از او احترام نمی‌کرد. روزهایی که مردمش از او تقدیر می‌کردند، به خاطره‌ای دور تبدیل شده بود.

شکست او، شکستی بود که در آن نه تنها قدرت، بلکه شرافت و انسانیت نیز از او گرفته شده بود. گرگ‌های دیگر نیز در مسیر خود همین سرنوشت را تجربه کردند. یکی از آن‌ها در تله‌ای که برای دیگران گذاشته بود، گرفتار شد. دیگری به دست کسانی که به او وفادار بودند، کشته شد. حتی آن‌هایی که به نظر می‌رسید در قدرت ثابت قدم و بی‌تزلزل هستند، به یک باره به پایین سقوط کردند.

در نهایت، هیچ‌کدام از آن‌ها نتوانستند از جهنم خود بیرون بیایند. آن‌ها به جایی رسیدند که دیگر نه گذشته‌شان را داشتند، نه آینده‌ای برایشان وجود داشت. آن‌ها به موجوداتی تبدیل شده بودند که به راحتی فراموش می‌شدند. ولی روی هم‌رفته گروهی را تشکیل دادند بنام گرگهای آدم‌خوار از آن بیعد افغانستان در اسارت آنها قرار دارد افغانستان در اسارت گرگ‌ها

بعد از کشته و یا شهید شدن داوود خان آخرین رییس جمهور، جمهوری افغانستان آهسته، آهسته گرگان خوابیده از خوابهای طولانی و سالها غفلت بیدار شدند .

کودتا یا انقلاب هفت ثور ۵۷ در حقیقت زنگ بیدار شو برای همه اقوام و احزاب مختلف این مرز و بوم بود ولی ایکاش همه طبقات مختلف، انسانهای مختلف این وطن بشکل مثبت آن بیدار میشدند که نشدند. واز همه بدتر اینکه آنانیکه ادعای رهبریت نمودند در چندین کشور اسلامی و کفری خط غلامی و گرگ‌گریمانند گرگ دیکتاتور دادند

در ابتدای انقلاب ثور همه چیزبخوبی پیش میرفت واقعا برای ملت و مردم این کشور دست آوردی خوبی بود ولی متاسفانه قسمیکه عرض شد از یکطرف گرگهای داخلی واز سوی هم گرگان خارجی از خوابهای زمستانی بیدار شدند واز همه مهمتر اینکه انقلابگران نیز از خط مشی خودها عدول نموده فرهنگ، کلتور وحتی مناسک دینی مردم را به مسخره گرفتند این دوعامل یکی به مسخره گرفتن فرهنگ مردم توسط انقلابگران کم تجربه و دوم بیدار شدن گرگان داخلی و دست کمک به سینه زدن کشورهای منطقه به ویژه پاکستان و ایران به گرگان تازه بیدار شده زمینه را برای از بین بردن هویت، کلتور، فرهنگ، همت و همه دستاوردهای افغانها مهیا ساختند. افغانهاییکه از کشور خارج شدند با این شعار که دین در افغانستان در خطر است به سینه شیطان بزرگ دنیا یعنی امریکا، انگلیس و دیگر کشورهای غربی خودها را فشرده بیدون اینکه بدانند اگر گفته خودشان در افغانستان دین در خطر بود پناه بردن خود اینان به دامان و آغوش کفار چه معنی داشت؟ که در حقیقت این دروغگویان تاریخ و این غداران مکار از دین شان ماسکی ساخته در حقیقت خودشانرا بکشورهای غربی رسانیده شروع به زر اندوزی نمودند. وشاید هم من انقدر معلومات ندارم دستور دین اسلام همین بوده است که از زیر بیرق کشور اسلامی بیرون شو و به کشورهای کفری پناه ببر.

در داخل افغانستان جنگهای پارتیزانی را سازماندهی نموده خودها شان بنامهای رهبران و وارثین دین محمد در محرابها و منابر و تکایا به اصطلاح اسلام سیاسی دشمنان افغانستان خزیدند و مردم را گوسفند صفت به دو دسته تقسیم نمودند یکی دسته حکومتی که از سرزمین شان و انقلاب خود ساخته خود شان دفاع میکردند و دسته دومی همانا آنهایکه به اصطلاح خود شان در کشور اسلام را در خطر میدیدند که این دسته اسلام گرایان بعدا به سیاسیون گرگ صفت تبدیل شده و بنمایندهای از یک یا چند کشور خارجی اسلامی و کفری با برادران تنی و عقیدتی شان شروع به جنگ قدرت طلبی نمودند و وطن را به خرابه تبدیل کردند این گروهکهای اسلامی در بین خودها نیز در کشورهای همسایه ایران و پاکستان به چندین دسته تقسیم شده و پناهجویان به کشورهای پاکستان و ایران دیگر منتظر قوماندانده اجنبی ها بودند که چگونه میتوانند بنام سقوط رژیم به اصطلاح کمونستی کشورشانرا به ویرانه تبدیل نمایند. و چگونه بخوبی میتوانند از اسلام یک چهره زشت و خشن به مردم منطقه و جهان ترسیم نمایند که به این ارزیایشان زودتر رسیده هر یک بالنوبه مجاهد ، بعدا طالب ، القاعده و اخیرا هم بنام داعش از اسلام ۱۴۰۰ سال قبل هیولای آدمخواری ساختند که دیگر در هیچ گوشه از جهان با این پهنا و بزرگی ارادتمندان دین اسلام جز بنامهای تروریست و آدم کش نامی دیگری به ارمغان نیاوردند. همچنان انقلاب هفت ثور نیز به بیراهه سوق شده بخاطر نگهداشت قدرت از هیچ نوع انسان کشی دریغ نکردند. ناگفته نباید گذاشت که هر دو دسته یعنی انقلابگران و اسلامیست ها اعمال انجام شده شانرا که همانا راکت پرنیها و کروز پرنیها بود صبغه قانونی میدادند و این گرگان کشور را به وادی گرگها تبدیل کردند از هر طرف انسان همین سر زمین تاهنوز میمیرند .

بیاد داریم جنگهای را که مجاهدین به اصطلاح سر به کف از کشور پاکستان ، ایران ، عربستان سعودی ، انگلیس امریکا یا خبیث بزرگ مسلح میشدند و راکتهای کور را بالای مردم بیدفاع متوطن در وطن پرتاب میکردند . همچنان انقلابیون از قرارگاه هایشان بیرون شده و هر منطقه اباد را به ویرانه تبدیل نمودند .

گرگ هایکه در کشور پاکستان خودهارا پیامبران وقت جلوه داده و هر یک از قوماندانان دست نشانده آنها فعل تقریبا زده شده تاریخ (بچه بازی را)) مروج ساختند علاوه ازینکه بالای

ناموس مردم تعرض دسته جمعی نمودند عبارت بودند از!

گلبدین (گرگ دیکتاتور) حزبی ساخته قبلی خودش به هدایت سید قطب بنام حزب اسلامی عمدتاً پشتون را تقویت کرد و روزانه به تشویق آی اس آی پاکستان و جنایت دولت بر سر اقتدار بر کمیته اعضای آن حزب افزوده میشد

مولوی محمد نبی (محمدی گرگ پیر) حزبی بنام (حرکت اسلامی) عمدتاً پشتون را رهبری میکرد

استاد عبدالرب رسول سیاف گرگ انسانخوار حزبی را بنام حزب عمدتاً پشتون (اتحاد اسلامی با گرایش وهابی) رهبری میکرد

حضرت صبغت الله مجددی حزبی داشت بنام (نجات ملی گرگ دو سر) عمدتاً پشتون پیر سید احمد گیلانی گروهش را (محاذ ملی عمدتاً صوفی گرا گرگ شرابنوش) نام کرده بود؛ استاد برهان الدین ربانی گرگ مکار و احمد شاه مسعودگرگی جوانتر حزب جمعیت اسلامی عمدتاً تاجکها را رهبری میکرد

مولوی محمد یونس خالص گرگ بیرحم بعد از حزب اسلامی گرگ دیکتاتور جدا شده و بنام شاخه حزب اسلامی فعالیت ویرانگرانه اش را ادامه میداد؛ این هفت گروه بنام گروه هفت گانه مسما گردیدند که سوال بر انگیز است چگونه از هفت راه مختلف اینها بنام اسلام و در دفاع از اسلام کشتار بیرحمانه را شروع نمودند؟ که در جریان مطالعه این کتاب به جنایات این گروهها را خواهید خواند

البته بالترتیب از اعمال و عملکرد هر دو گروه هفتگانه و هشتگانه بعداً در صفحات بعدی شما را در جریان میگذارم. اما از بر افروختن جنگ خانمانسوز در کشور ما بیشتر از سه دهه میگذرد که درین مدت طویل بتعداد گرگها افزوده شده است و در حال افزودن است.

که همه محصول کارنامه های مجاهدین دیروز و جنگجویان قدرت طلب و قاچاقچیان امروز میباشد و امروز سران هفتگانه ها و هشتگانه ها هریک به گرگی مبدل شده و افغانستان را بیشتر به وادی گرگها مبدل ساخته اند. که اینهمه بیانگر یک حقیقت تلخ و نمایشگر اضمحلال تدریجی یک کشور مصلح و زاده و نابودی یک ملت با شهامت، صبور و با فرهنگ است. ناگفته نباید گذاشت که افراد همۀ این احزاب مردمان پاک دل و پاک طینت بوده اکثرشان طعمه

دم توپ کمونستها شدند و تعدادشان که تاهنوز زنده اند همه محتاج یک لقمه نان هستند و سردمداران شان بنام گرگها و گرگ دیکتاتور سرمایه دارهای قرن ۲۱ شدند هر یک به ده ها بلند منزل ساخته و جایداد مردم را غصب نمودند

ملتی که قرنها با سربلندی و آزادی زیست ولی امروز با دستان فرزندان نا خلف اش توسط سلاحهای مرگبار اجنبی از هم رو به پاشیدن و از بین رفتن است

در طول این سه دهه جنگ تحمیلی حدود سه ملیون شهید ۶ میلیون مهاجر دور از وطن، دو میلیون انسان معیوب جسمانی و چندین میلیون معیوب روانی محصول جنگهای ذات البینی گرگان درین کشور بلا کشیده است .

اگر از همه این جنایات گرگان بگذریم توجه را بشرحی گذارش هموطنان نمایم گرگان از چنین فجایی هم دریغ نکرده اند !

دادن و پاشیدن ادرار به سر و روی زندانیها هنگام تحقیق ، تماشای ولادت خانم حامله برهنه در پسته های افراد مسلح ، میخ کوبیدن در جمجمه انسان ، اره کردن سر از تنه بنام رقص مرده ها ، کباب کردن عفت زنان و خوردن آن بالای زندانیان مردانه ، پاره نمودن انسان توسط موتر ، به آتش کشیدن انسانهای زنده بنام رقص زنده ها ، چشم کشیدن و گوش بریدن و ویرانیهای غمناک کابل اینهمه و همه کارنامه های گرگان نقاب پوش ؛ گرگ دیکتاتور و به اصطلاح مدافعین اسلام مقدس مانند داعش امروزی بوده اند که من نمیتوانم اینهمه جنایات را بر شمرم تنها غدودی از گاوی را بر شمرم . هرگاه نظری به قبل از ورود و بعد از ورود مجاهدین سربکف ویا گرگان گرسنه درین وادی بیندازیم در اثر این جنگ خانمانسوز چهل و چند ساله ۹۰٪ اراضی قابل زرع از بین رفته و بجای غرس یک نهال که شکم گرسنه را سیر مینمود یک یا چندین ماین بخاطر از بین بردن انسان درین وادی بکار رفته است بندها وانهار ، کاریزها و منابع آبیاری وسیستم آن کاملا از بین رفته است صنایع ماشینی و فابریکات نه تنها به خاک یکسان شده است بلکه توتنه ها و پارچه های آن در مذاب خانه های پاکستان ذوب و نابود شده است و با قتل ، فرار و هجرت اهل کسبه و حرفه ، از صنایع دستی اثری باقی نمانده اند که ده هاسال قبل شهر کابل بخاک یکسان و به شهر ارواح مبدل گردیده بود در هر گوشه و کنار گرگی سلطنت علیحده داشتند . از دیگر شهر ها جز توده های خاک اثری به چشم

نمیخورد ۹۹٪ مردمی که در کشور بین مرگ و زندگی دست و پنجه نرم میکردند بیشتر به مرده های سرگردان تشبیه میشدند ولی گرگان با وجود اینکه دیگران را بنام اسلام نمیشناختند و خودها شانرا بنام تیکه داران اسلام مسما ساخته بودند هر شب با شراب و کباب خوشگذرانی نموده و قاچاق مواد مخدر را از وجیبه رسمی شان می شناختند . و حال ضرور بود که دیگر گرگان در صدد پیدا کردن متاع میشدند که شیخ اصف محسنی که یکی از بزرگان رهبری گرگها بود یکی از شبها دریکی از مصاحبه هایشان چنین گفتند شما فکر میکنید این جنگها پول نمیخواهد؟ مصرف یکماه قوس سال ۱۳۷۳ دسته مزاری در غرب کابل به یک میلیارد و هفتصد و هشتاد میلیون افغانی رسیده بود . آیا این پولها را کشت کرده اند؟ آیا این پولها از خارج برای ایشان میاید؟ بلی واضح است که همه این پولها از خارج از مرزها به گرگها میرسید تا گرگها بتوانند کشور را به مناطق قبیلوی تبدیل نمایند.

منظور گرگها و گرگ دیکتاتور این بود تا قدرت مرکزی اضمحلال گردیده و هر گرگ بتواند منطقه ای را بنام خودش و تحت قومانده خودش داشته باشد درکشوریکه قدرت به دست یک مشت انسانهای نافهم تفنگدار برسد درینصورت هر گرگ باید بشتابد تا قدرت زیاد و منطقه زیادی برای بهره کشی داشته باشد.

اکنون مسله مهم در رابطه تداوم جنگ و گسترش روز افزون آن همانا پول واسلحه است که از کجا ، چگونه و تحت کدام شرایط بدست میاید . همه میدانیم که کشور سازنده پول واینهمه سلاحهای مرگبار نبود بلکه کشورهای دیگر اند که روی علایق خاص سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی به این آتش افروخته هیزم میباشند و با اعطای پول وافر واسلحه ای بیحساب به گروه های گرگان فروخته شده و وابسته بخویش جوی خون را در کشور ما جاری میسازند

در ارتباط زنگینامه و جنایت گرگ دیکتاتور آقای حکمتیار به سخنان خود در یکی از رسانه ها اکتفا میکنیم او میگوید انتحار و انفجار جواز شرعی دارد او اضافه میکند. در متون دینی ما آمده است که ابلیس از آنجا شیطان شد که میخواست صفتی از اوصاف خداوند را از آن خود کند. اما مقدر نبود که چنین طرحی مقبول افتد اما چرخ هستی تا حدی بکام شیطان رقم خود و خداوند متعال تا آخرالزمان به شیطان مهلت داد تا به اغوای انسان ها پردازد

اما سقف فلک شگافته شد. شیطان با همه ابعاد وجودیش نتوانست کاری انجام دهد که

آدمی زاده گان زمینی انجام دادند

اخيراً مصاحبه ای از گرگ دیکتاتور در یکی از رسانه های خصوصی کابل به نشر رسید. در این مصاحبه گرگ دیکتاتور به چند پرسش پاسخ ارایه میدهد. گرچه چیز تازه ای در گفته های وی دیده نشد مگر حرف های را به میان آورد که ضرور است به چند بخش آن نظری افکنده شود.

ابتدا باید بگویم که گرگ دیکتاتور چندان به معرفی نیاز ندارد. او را از فجرخیزش های احزاب اسلامی علیه نظام سردار داود تا دوران جهاد و اکنون که آثار کهولت و ناتوانی در سیمایش به خوبی هویداست همه میدانند. گرگ دیکتاتور کسی است که داستان زندگی اش سراسر حادثه و واقعه است. از زمانیکه در مکتب نظامی کابل درس میخواند تا امروز. فساد اخلاقی وی در آن زمان به هیچ کسی پوشیده نبوده است. کسانیکه در طول این دوران به وی آشنایی داشته اند وی را شخص لجوج، خودخواه، متعصب، سنگدل، مفسد اخلاق و آدمکش میشناسند. نخستین باریکه مردم با ترور شخصیت ها آشنایی پیدا کردند دورانی بود که وی یکی از قدرتمندترین رهبران جهادی خوانده میشد. دهها شخصیت تحصیلکرده کشور در پاکستان و داخل کشور توسط باند وی به قتل رسیدند.

در طول دروان جهاد کار عمده ای اینکه وی انجام داده جنگ با سایر گروه ها و معامله گری های پنهانی و از میان بردن حریف های جهادیش بوده است. او که از کمک های فوق العاده استخبارات پاکستان، غربی ها و عرب ها به جنون رسیده بود هرطوری که میخواست به قتل مردم میپرداخت. و قول شاعر فرهیخته قتل مردم را به عنوان عبادت انجام میداد.

گرگ دیکتاتور که از مادر تاریخ جنایتکار و آدمکش متولد شده است نمی تواند غیر از نهاد خدا دادیش عمل کند. تاریخ سیاه زندگانش نشان داده که او همکیش و هم راز شیطان بوده که نمی تواند غیر از این عمل کند. او که از عقل، منطق، اخلاق، شرافت و انسانیت فاصله نوری دارد، به هیچ نحوی نمی تواند غیر از سرشت سیاه خود عمل کند. او نماد ابلیس در روی زمین است.

کسانکه بخواهند از مفاهیم معنوی تصویر مادی در ذهن خود مجسم کنند و یا ساده تر بگویم بخواهند از ابلیس، شیطان که بیشتر نماد های معنوی اند تصویری در ذهن خود در زمین پیدا

کنند، گرگ دیکتاتور بهترین و شاید روشن ترین تصویربست که میتواند نماد ابلیس در ذهن آدمی باشد.

گرگ دیکتاتور در مصاحبه اخیر خود به همان نکات قبلی که ریشه در سرشت پلید وی دارد تاکید موکد نمود. او که همیشه خود را یک مسلمان و معتقد به ارزش های اسلامی میدانند، همیشه از نبود به اصطلاح یک نظام اسلامی رنج برده است. او برای برقراری یک نظام دلخواه خود که از آن به نظام واقعی اسلامی نام میبرد جان فشانی های فراوانی انجام داده است. او بخاطر این هدف دسته دسته خلق را راهی دیار خاموشان نمود است. سنگ بنای خونریزی های دسته جمعی را او نهاد. او نشان داد که چگونه میتوان برای رسیدن به قدرت جوی خون را جاری نمود. چگونه میتوان برای بدست آوردن قدرت از نیرنگ و منافقت کارگرفت. او در طول عمر ننگین و سیاه خود به خوبی نشان داده که برای رسیدن به قدرت دست به دامن بیگانه ها انداخته و تا سرحد لیلان نمودن آبرو و حیثیت خود پیش رفته است. اسلام، قرآن، خدا و وسایلی اند برای بدست آوردن قدرت و ریختن خون مردم.

اوکه برای بدست آوردن قدرت لواط و فساد اخلاقی را وسیله ای مشروع میدانند، چگونه میتواند پروای دین و آیین را داشته باشد؟
او که سرمشق زندگی پربار خود را مدیون همنشینی و هم بستری با یار «کرنکار» خود میدانند، چگونه میتواند غیر از این عمل کند؟

خدا، پیامبر، دین ابزاری اند برای قتل، آدم کشی، غارت اموال مردم و خلاصه فراهم آوری سلطه قبیله و بیگانه (آی اس آی) بالای مردم.

او که در علوم قرآنی و اسلامی سرآمد سایر جنایتکاران است، انتحار و انفجار را اعمال شهادت طلبانه میخواند و ریختن خون کودکان، زنان و مردم بی دفاع و بی گناه را بخشی از دستورات الهی میخواند.

قرآن مجید میفرماید که این کتاب برای پاره ای نجات و رستگاری است و برای پاره دیگر شقاوت و تباهی.

اینک می بینیم که مفاهیم قرآنی با هم بستری با «کرنکار» سر موی تفاوت ندارد. خباثت و منافقت وی ابلیس را وادار به کناره گیری از پُست خدانترسی نمود. او از دربار الهی

طلب بخشش خواست که نمی تواند در موجودیت حریف پر قدرتی مانند گرگ دیکتاتور کاری از پیش برد.

ابلیس تواضع کنان و از خجالت زدگی تمام مقام گرگ دیکتاتور را فراتر از آن دانست که در شأن وی باشد. او گفته که من تنها سجده آدم را نکردم و از سایر مفسدات مانند فساد اخلاقی مُبرا بودم. من تنها به آدم سجده نکردم، در حالیکه جناب دیکتاتور بر علاوه لواط که در شأن من نیست خونریزی وی بیشتر از تصور من بود.

دیکتاتور در مقام حرف زدن چنان وانمود میسازد که گوی فردیست مومن و متعهد به ارزش های اخلاقی و دینی، در حالیکه اعمال این جنایتکار کوردل از بدنام ترین چهره های تاریخ بشری کمی ندارد.

این مفسد اخلاق و جنایتکار عصر که در کارنامه سیاه خود جز وحشت، قتل، ویرانی کشور، تباهی ملت چیز دیگری ندارد، قتل، خونریزی، آبروریزی که سراسر سرشت حیوانی وی را پوشانیده است، انتحار و کشتن مردم بیگانه را بخشی از فریضه اسلامی دانسته و بر تداوم آن تاکید نمود.

جالب و خنده دار این است که اسلام و لواط در ذهن و عمل این آدم بی هویت چنان عجیب و به هم آمیخته شده است که جداسازی آن بسیار مشکل به نظر میرسد.

با توجه به اعمال و گفتار دیکتاتور چنان معلوم میشود که خداوند خواسته در مقابل انسان شیطان و در مقابل شیطان «اَبَر شیطان» یعنی گرگ دیکتاتور را به صحنه آورد تا شیطان مقام و منزلت خود را خوب درک کرده باشد.

کسی نباید توقع کوچکترین حرکت انسانی و اخلاقی را از گرگ دیکتاتور داشته باشد. او بخشی از عناصر هستی است که خداوند در کنار شیطان نقشی فراتر از شیطان را به وی عطاء کرده است.

مسابقه پشتونکشی و هزاره کشی

ایکاش این خونریزیهای جنون آمیز به تفنگ بدستان دو طرف محدود میشد! آتش این فتنه ها و آفتها، بیش از تفنگداران، دامن مردم بیپناه و بیسلاح را گرفت و مسابقه پشتونکشی و هزاره کشی، دستگیری و اختطاف هزاره و پشتون، سرقت و تاراج داراییهای طرفین و تجاوز

به نوامیس همدیگر را در راسته ها و کوچه های خون آلود و ماتم زده کابل به دنبال داشت. یعنی گرگان در صد د متاع شدند و در کشتن مردم هیچ گاه دریغ نکردند خصوصیت و خشونت تا آنجا پیش رفت که حتی چشمان جوانی هزاره به جرم هزاره بودن کشیده شد و گدای پشتون به جرم پشتون بودن با تیغ بر چه تکه تکه گشت. استاد مزاری خود در توصیف آن روزهای سیاه چنین میگوید:

«تا یک مدت زمان کوتاهی هیچ هزاره در مناطق پشتون نشین رفته نمیتوانست و هیچ پشتون در مناطق هزاره نشین آمده نمیتوانست ... استاد زاهدی نیز در این خصوص چنین میگوید:

«جنگ اخیر در کابل هر چند عنوان نبرد در بین دو گروه حزب وحدت اسلامی و اتحاد اسلامی را داشت؛ اما واقعیت امر غیر از این بود. حقیقت این بود که جنگ اخیر یک جنگ تمام عیار در بین نیروهای پشتون و نیروهای هزاره بود. همه نیروهای پشتون در این جنگ سهم گرفتند و حتی نیروهای پشتون که در جمعیت اسلامی عضویت داشتند. یعنی دشمنان خارجی یا گرگان خارجی موفق شده بودند گرگان داخلی را در جنگ تاحدی درگیر بسازند که از نام یکدیگر نفرت داشته باشند

امروزه در بسیاری از نقاط جهان مانند یوگسلاوی سابق، اوگاندا، و ... کسانی را که دست به چنین جنایات ضد بشری آلوده اند و خود هم اعتراف میکنند که هیچ دلیل معقولی برای این خونریزی و جواد نداشته است؛ به اتهام "جنایت علیه بشریت" و "ارتکاب جنایت جنگی" به پای میز عدالت در دادگاه های جنایات جنگی میکشاند؛ اما در کشور بلازده ما تلاش میشود تا از این گرگان، موجودات مقدس و قابل ستایش تراشیده شود و تاریخ ملت افغانستان به بت خانه این جرثومه های فتنه و فساد مبدل گردد. و شاید هم استناد مینمایند که در شروع پخش اسلام هر مسلمان اگر به هر قدر ظلم، ستم دست درازی بنوامیس مردم میکردند آنها را حضرت پیغمبر بنام مجاهد راه حق خط برایت میداد که اینها هم چنین گمانی داشتند و دارند هر جنایت شان را چسپ قرآنی زده هر کس بخواهد حرفی در برابر چنین جنایات نا بخشودنی زبان بکشایند از طرف این دار و دسته مردم ((نماینده گان پیغمبر)) باید کشته شوند.

یکی از برکات و حسناتِ پرشمار این جنگ!

اگر آماری از تلفات، خسارات، جنایات و تجاوزات این خونریزیهای دنباله‌دار تهیه می‌گردید و در کنار اعترافات فوق، قرار داده میشد، آنوقت میتوانستیم به میزان حماقت رهبران جنگ طلب پیبریم. متأسفانه چنین آماری در دست نیست. فقط به یک نمونه بسیار کوچک از دستاوردهای این جنگها برای مردم کابل توجه کنید: نشریه «پیام زن» ارگان جمعیت انقلابی زنان افغانستان مینویسد:

«در سال ۱۳۷۳ در اثر جنگهای وحشیانه حزب وحدت و سیاف در منطقه افشار، پرورشگاهی در "خوشحال خان مینه" صدمه شدید دید. در این پرورشگاه حدود ۵۰۰۰ یتیم وجود داشت که از آن جمله صرف ۴۰ نفرشان بدست دولت افتاد و متباقی همه را وحشیان جهادی حزب وحدت و برادران جهادی شان به قتل رساندند و یا اختطاف نموده و برای خوشگذرانی و تجاوز جنسی به قرارگاه خویش بردند.»

در میان اهالی کابل چنین شایع بود که سنگرداران عزت و شرف! حزب وحدت پس از مدتها استفاده جنسی از این کودکان معصوم و یتیم، آنها و پرورشگاه را به پسرخاله های گلیم جم شان یعنی نیروهای دوستم فروختند تا محفل خوشگذرانی بوله ها هم گرم باشد.

جنگ علیه اتحاد چگونه "مقاومت عدالتخواهانه" بود؟

اینک جا دارد که از مشتاقان و مبلغان رهبر شهید قوم و جبهه عدالتخواهی پرسیده شود که با وجود تصریحات استاد مزاری و نیز نماینده حزب وحدت در مذاکرات صلح مبنی بر اینکه هیچ موضوع مورد اختلاف میان وحدت و اتحاد وجود نداشته است؛ با این وجود شما چگونه جنگهای جنون آمیز علیه جریان مذکور را جبهه عدالتخواهی و مقاومت عادلانه سیاسی مینامید؟ به تصریح استاد مزاری، اتحاد اسلامی و سیاف، نه حکومت بود که حقوق هزاره ها را غصب کرده باشد و نه کدام سابقه ی عداوت و خصومتی میان وحدت و اتحاد وجود داشت. با اینحال، جنگ بیدلیل و جنون آمیز علیه چنین جریانی چگونه «مقاومت عادلانه سیاسی» نامیده میشود؟

آیا تهاجم به یتیمخانه و تعرض جنسی به کودکان یتیم و بینوا، «جبهه عدالتخواهی و سنگرهای عزت و شرف مردم» نام دارد؟ اتحاد اسلامی و آقای سیاف چه چیزی را در انحصار

خود گرفته بود تا جنگ علیه او «جبهه ضد انحصار» و مبارزه با فاشیسم نامیده شود؟ آنکه اندیشه انحصار و تمامتخواهی را در سر و پرچم آن را رسماً به دوش داشت (گرگ دیکتاتور)، شما و پیامبر بی جبریل تان از مریدان آن «قائد انقلاب» بودید؛ اما اتحاد که مانند حزب وحدت، سهم و جایگاه خود را در قدرت مطالبه میکرد (نه انحصار تمام قدرت را) شما علیه او جبهه عدالتخواهی و ضد انحصار بر پا کردید! حالا شما در جبهه فاشیسم و انحصار و پیشمرگ فاشیستها و تمامتخواهان بودید یا در جبهه ضد فاشیسم و انحصار؟

جنگ با شورای نظار و جمعیت اسلامی

وحدت و اتحاد هنوز شمشیر نفاق و عناد را غلاف نکرده بودند که اینبار تفنگداران شیفته جنگ استاد مزاری، علیه متحد دیرین و پیشین خود، جمعیت اسلامی و شورای نظار، داخل معرکه و زور آزمائی گردیدند. این بزکشی مانند مورد قبلی، به خصومت دنباله‌دار و جنون آمیزی مبدل گشت و تا واپسین لحظات حیات استاد مزاری، هر از چند گاهی آتش جنگ میان طرفین زبانه میکشید. وگراگان دو طرف انسانهای بیگانه را هدف مرمیهای رنگارنگ قرار میدادند.

علت بروز جنگ به روایت استاد مزاری

حال دلایل و انگیزه های این خونریزی چه بوده است، باز به سخن استاد مزاری رجوع میکنیم و نحوه آغاز اولین جنگ را از زبان ایشان میشنویم:

«قبلاً ما با جمعیت اسلامی هیچگونه روابط خصمانه نداشتیم، ولی متأسفانه در یک سال گذشته وقتی که شورای نظار با فرقه ۸۰ [نیروی فرقه اسماعیلیه] درگیر شد، در جریان آمدن سید منصور که تعدادی از نیروهای فرقه ۸۰ در میدان هوایی رفته بودند، در برگشت وقتی شورای نظار با آنها درگیر شد، از اینکه پیروان سید منصور آقا از ملیت هزاره بودند و حزب وحدت هم اکثریت شان از ملیت هزاره است، این درگیری به فرقه ۸۰ کشانده شد به درگیری میان حزب وحدت و شورای نظار

این سخنان استاد مزاری، انسان را به یاد فکاهی معروفی میاندازد که میگوید: «دو نفر مشغول درگیری و زد و خورد بودند که شخص سومی از دور آنها را دید و فوراً ندا داد: "جنگ را تمام نکنید که من هم برسم". دوان دوان خود را به صحنه درگیری رساند و بیخبر از علت

دعا، آستینها را بالا زد و داخل معرکه گردید». در جنگ مورد بحث ماهم حزب وحدت، حالت آن شخص سوم را داشته است.

بررسی دلایل و عوامل حقیقی جنگهای دولت ربانی و شورای نظار با استاد مزاری از موضوع این نوشتار خارج است؛ ولی در عین حال تذکر نکته‌های در این خصوص بسیار ضروری به نظر می‌رسد:

مطالبات شیعیان و موقف دولت ربانی

استاد مزاری و رهروانش، پیوسته و مصرانه این ادعا را عنوان میکردند و میکنند که حکومت ربانی یک دستگاه فاشیستی و انحصارطلب است و حاضر نیست حقوق شیعیان و جایگاه آنان را در منظومه قدرت در نظر بگیرد. بنابراین، جنگ حزب وحدت با این دولت، جنگی حقلطلبانه و عدالتخواهانه است و به همین خاطر این بزکشیهای بیهوده را «مقاومت عادلانه سیاسی» و «جبهه عدالتخواهی و ضد انحصار» نامیدند. این داعیه و ادعا، چقدر از حقیقت بهره داشت؟ آیا واقعاً ربانی در پی حذف و طرد دیگران بود یا این ادعا، لفافه موهوم و توجیه مذموم برای ستیزه جوییها و رقابتهای کور حزبی و تباری بود؟

برای یافتن پاسخ این سؤال نخست باید ببینیم و بدانیم که خواسته‌ها و مطالبات شیعیان و هزاره‌ها چه بود و موقف دولت ربانی در برابر آنها چگونه بود؟

استاد مزاری در یکی از سخنرانیهای خود، مطالبات جامعه هزاره و شیعه را چنین بر می‌شمارد: «ما ... سه چیز در این مملکت در آینده می‌خواهیم: یکی رسمیت مذهب ما و دیگر اینکه تشکیلات [اداری] گذشته ظالمانه بوده و باید تغییر کند. سوم اینکه شیعه در تصمیم‌گیری شریک باشد.. سهمگیری متناسب در قدرت و حکومت:

بر اساس گفته فوق از استاد مزاری، یکی از خواسته‌ها و مطالبات مهم شیعیان، سهمگیری متناسب و متوازن در ساختار سیاسی و حکومتی بود. در این خصوص، فقط به رویه و موقف حکومت ربانی در یک مقطع زمانی نظر می‌اندازیم:

خوب به یاد داریم که اوایل روی کار آمدن استاد ربانی، حزب وحدت جهت اشتراک در دولت با ایشان به توافق دست یافت. بر اساس این موافقه، قرار بود سه وزارتخانه به حزب وحدت سپرده شود. در همین زمان، سه وزارتخانه دیگر در اختیار حرکت اسلامی بود. دو نفر دیگر

از شخصیت‌های جامعه شیعه (آقای لولنجی و ...) وزیر مشاور بودند. حاجی سلیمان یاری از شخصیت‌های جامعه شیعه و هزاره از طرف جبهه نجات، سمت وزارت (مواد غذایی و صنایع خفیفه) داشت که مجموع اینها می شود ۹ وزیر. یک معاونت ریاست جمهوری، معاونت صدرات عظمی، دو معاونت وزارت دفاع (ستر جنرال سید حسن معاون اول و تورنجنرال سید اشراق حسینی معاونت سیاسی) ریاست بانک مرکزی و ریاست دانشگاه کابل نیز به شیعیان تعلق داشت.

توافقنامه مذکور میان طرفین به امضا رسید و حزب وحدت هم وزرای خود را معرفی کرد؛ اما بنا به دلایلی که جای بحث آن نیست این توافق نامه عملی نگردید. حال باید پرسید: آیا نه وزارتخانه به اضافه پستهای مهم دیگر در یک کابینه بیست و چند نفری، مگر سهم مناسبی نیست؟ (تهوع) اوراست ما همیشه فریاد کرده ایم که یک چهارم جمعیت افغانستان هستیم و به همین میزان سهم میخواهیم. آیا آنچه را استاد ربانی برای ما قائل شده بود مگر یک چهارم نبود؟ این در حالی بود که استاد مزاری در کابینه گرگ دیکتاتور که قرار بود بر اساس توافقنامه جلال آباد تشکیل شود به دو وزارت مالیه و تجارت بسنده کرده بود.

صد البته هیچگاه مدعی نیستیم که دولت ربانی مصباح عدالت در شبستان بیعدالتیها و حقکشیهای افغانستان بود و حقوق جامعه شیعه و مردم هزاره را به طور کامل و شایسته در نظر میگرفت؛ ولی این ادعا را داریم که دولتهای مجددی و ربانی، معتدلترین مجموعه ها و گزینه ها در میان مجموعه های مدعی قدرت و حکومت بودند و مشکلات جامعه شیعه با آنان از طریق مفاهمه و مدارا قابل حل بود و نیازی به آنهمه خصومت و خونریزی نبود.

- رسمیت مذهب جعفری :

خواستۀ دیگر شیعیان، رسمیت یافتن مذهب جعفری در قانون اساسی افغانستان بود که در این رابطه نیز در توافقنامه حزب وحدت و جمعیت اسلامی، آقای ربانی پذیرفت که از نظر تنظیم جمعیت اسلامی، فقه جعفری رسمیت دارد و تعهد سپرد که در تدوین قانون اساسی نیز جمعیت اسلامی از این موضوع حمایت کند. استاد مزاری در این رابطه میگوید:

«آقای ربانی، با ما توافق کرد که از نظر تنظیم جمعیت، فقه جعفری رسمیت دارد و در قانون

اساسی هم از این موضوع، جمعیت اسلامی حمایت کند».

تعدیل و اصلاح واحدهای اداری:

از دیگر خواسته‌های شیعیان، اصلاح ساختار اداری و تقسیمات ملکی سابق ولایات و ولسوالیها و تنظیم و تعدیل آنها بر اساس معیار نفوس بود. در این خصوص نیز دولت ربانی این خواسته شیعیان را در شعار و عمل برآورده ساخت. اولاً این موضوع در توافقنامه هشت ماده ای حزب وحدت و جمعیت به صراحت آمده بود؛ ثانیاً در عمل نیز شخص سید محمدهادی مسئول کمیسیون سیاسی حرکت اسلامی، فرمان اصلاح ساختار اداری هزاره جات و تقسیمات جدید ملکی آن را بر اساس هر ۲۵ هزار نفوس یک ولسوالی، از شخص رئیس دولت (ربانی) گرفت و مراحل قانونی آن را در صدارت عظمی و وزارت داخله گذراند و برای تطبیق آن به هزاره جات رفت. ایشان (آقای هادی) اکنون، حی و حاضرند و جویندگان حقیقت میتوانند این موضوع را از ایشان جویا شوند.

با توجه به آنچه گفته آمدیم، داعیه حق طلبی، شکستن انحصار و مبارزه با فاشیزم پنجشیری ادعایی بیش نبود. اگر آقای ربانی کاخ ریاست جمهوری را هم برای استاد مزاری تخلیه میکرد، باز برای ایشان مزه نداشت؛ چون به زور تفنگ گرفته نشده بود و قهرمانی و حق طلبی او را انعکاس نمیداد و از ایشان چهره «اسطوره ای» و «افسانه ای» نمیساخت. حتماً به ربانی میگفت: این قبول نیست، برو در کاخ سنگر بگیر تا من با قشون بیایم و آنجا را فتح کنم. استاد مزاری در پی احقاق حقوق هزاره ها به معنای دقیق کلمه نبود؛ بلکه آن حقوقی را میخواست که خودش گرفته باشد و از طریق جنگ و زورآزمایی هم گرفته باشد؛ تا او را به حیث چهره حقخواه و مدافع حقوق هزاره ها جلوه دهد. او بیش از اینکه در پی «حقوق» و احیای «هویت» هزاره ها باشد، در پی «اسطوره ساختن» و «بابه تراشیدن» خود بود.

جنگ با فرقه ۷۰ ژنرال مؤمن

در حالی که فضای خصومت و حالت جنگی و آماده باش همچنان میان قوتهای حزب وحدت از یکسو و شورای نظار و اتحاد اسلامی از جانب دیگر برقرار بود و هر از گاهی شعله های جنگ از گوشه و کنار پایتخت زبانه میکشید؛ استاد مزاری جبهه سومی را در مقابل خود گشود و این بار علیه نیروهای فرقه ۷۰ ژنرال مؤمن وابسته به جنبش شمال، وارد جنگ گردید.

در این درگیری حزب وحدت پیروزیهای چشمگیری هم به دست آورد و دارالامان، حوزه پنج و مناطق دیگری را از چنگ طرف مقابل بیرون آورد.

حزب وحدت و فرقه هفتاد چه چیزی ناتقسیم داشت و فرقه مذکور کدام حقی را بلعیده بود و چه چیزی را در انحصار گرفته بود تا جنگ علیه او «مقاومت عادلانه سیاسی» نامیده شود، معلوم نیست. از معدود مواردی که استاد مزاری خود اعتراف میکند که جنگ را ما آغاز کردیم، یکی همین مورد است و دیگری غائله ۲۳ سنبله. به سخنان استاد مزاری توجه کنید: «اینجا بود که تنها جنگی را که ما تصمیم گرفته بودیم وارد عمل شویم، جنگ دارالامان بود و هیچ راه دیگری برای ما نبود». جز اینکه قصر دارالامان را بخاک یکسان سازیم و همینطور هم کردند در پهلوی اینکه قصر تاریخی دارالامان را به مخروبه تبدیل نمودند بصددا خانواده را نیز در سوگ عزیزانشان نشانند.

به پیشواز جنگ با طالبان در غزنی

در برابر گروه نوظهور طالبان نیز استاد مزاری، از مشی مشت آهنین و ابزار نیزه و برچه، بهره گرفت. در حالی که اکثر تنظیمها و قوتهای مقتدر و مؤثر از رویارویی مستقیم با طالبان پرهیز میکردند، حزب وحدت (در اوائل زمستان ۷۳) برای جنگ و رویارویی در غزنی به استقبال طالبان رفت. استاد مزاری قوماندان شفیع و حاجی امینی قوماندان فرقه ۹۶ حزب وحدت را به سرکردگی تعدادی از نیروها برای جنگ با طالبان به غزنی فرستاد؛ اما اینان در برابر هجوم سیلاسای طالبان کاری از پیش نبردند و شکست خوردند. یکی از دلایل عمده خشونت و خصومت طالبان در مواجهه با حزب وحدت و استاد مزاری در کابل ریشه در همین برخورد داشت. در این رابطه به بخشی از سخنان آیت الله فاضل توجه کنید:

«هیأت از طرف حزب وحدت اسلامی (جناح آقای اکبری) و حرکت اسلامی رفت با طالبان صحبت کرد و خواست این هیأت این بود که شما در غرب کابل وارد نشوید. اسلحه ما به دست مردم ما باقی بماند. این خواست ما بود. آنها هم قبول کردند که بلی ما حاضر هستیم و لکن یک شرط داریم، شرط ما این است که مزاری در غرب کابل نباشد، برای اینکه مزاری لشکر درست کرده و در غزنی [با طالبان] جنگیده است».

جنگ با حرکت اسلامی

در تداوم سیاست مشیت آهنین و تاکتیک جنگ و تفنگ، نیروهای حزب وحدت که لباس همه بیگانگان را آلوده به خون کرده بود، این بار علیه نیروهای حزب هم مذهب، همخون و همکوجهی خود یعنی حرکت اسلامی نیز وارد جنگ گردیدند و در یک تهاجم غافلگیرانه، اکثر مراکز این حزب را در غرب کابل به تصرف در آوردند. برای اولین بار محلات شیعه نشین و کوچه های خونبار غرب کابل، شاهد خونریزی بیرحمانه و جنگ خانه به خانه قوتهای شیعی گردید. این گرگان در جنگ بین خودی نیز بصددا انسان را سر بریدند و بصددا انسان را معیوب ساختند و به صددا خانه را تخریب ساختند درینجا فقط زور آزمایی بین گرگان مطرح بود نه کدام هدف دیگر.

جنگ با رقبای درون حزبی

سیاست ستیزه جویانه و منطق جنگ و آتش زمانی به نقطه اوج خود دست یافت که استاد مزاری، پای جنگ را به درون خانه ی خود کشید و علیه رقبای درون حزبی خود نیز دست به نیزه و برچه برد و اختلاف سلیقه و تفاوت نگرش را که در درون هر مجموعه و سازمان اجتناب ناپذیر است، با توپ و تانک پیوند داد و برای حل آنها سیل خون جاری ساخت. جنگ علیه دو جریان اخیر (حرکت اسلامی و رقبای درون حزبی) که از نابخشودنیتترین خطاهای استاد مزاری یا گرگ شبش خواه بود

برخورد با مخالفان جنگی

گواه دیگر بر اتخاذ تاکتیک تضاد و ستیز توسط استاد مزاری، موقف و برخورد ایشان با مخالفان تز جنگ در درون حزب وحدت بود. او چنان به خط مشی تفنگ سالارانه و ملیتاریستی باورمند و پایبند بود که هر گونه شعار ضد جنگ به سرعت فشار خونش را چون گرگ دیکتاتور بالا میبرد. هر کسی که در درون تشکیلات حزب وحدت از این همه بزکشی بیهوده و عبث، لب به شکوه و شکایت گشود و آن را ضایعه ملی، اسباب تباهی و خلاف صلح و صلاح کشور دانست؛ بلافاصله از سوی استاد مزاری و تروریستهای فرهنگی - تبلیغی اش برچسب خیانت، مزدوری، جاسوسی، درباری، معامله گر و خائن ملی کشته شد.

اصولاً یکی از عوامل عمدهای فروپاشی حزب وحدت و تقسیم آن به دو شاخهای جداگانه،

ریشه در همین دو نوع نگرش جنگسالاری و جنگستیزی داشت. گروهی از رهبران و کادرهای حزب وحدت با آن همه تاخت و تاز بیلجام و ترکنازی بیمهار استاد مزاری مخالفت مینمودند. این گروه بر این نظر و باور بودند که جنگ به طور کلی و مخصوصاً با دولت استاد ربانی به مصلحت ما نیست؛ زیرا اولاً این دولت متعلق به ملیتهای محکوم است؛ و ثانیاً بر فرض هم استاد مزاری و متحدانش موفق شوند و این دولت را سرنگون کنند، آنوقت نوبت حکومت و اعمال قدرت به ما نمیرسد؛ بلکه این چوگان بدست کسانی خواهد افتاد که خواهان انحصار فیلوی و جامعه یک قطبی در افغانستان هستند و اصلاً برای ما حق حیات و زندگی قائل نیستند.

برخورد و پاسخ استاد مزاری و یارانش در برابر این تذکرات مشفقانه، حواله کردن خوارها اتهام، افترا، جنگ تبلیغی و ترور شخصیت آنها بود. این سخن که «با دولت نجنسیم، این دولت از ملیتهای محروم یعنی در ضیعدیت با پشتونها است و انحصار قومی چند قرنه را شکسته است» در نظر استاد مزاری و یاران شیفته جنگ او مساوی بود با خیانت و همدستی با دشمن و بلافاصله توفان مهیبی از جنگ روانی و شبیخون تبلیغی را در پی داشت. ضیعدیت با جنگ آنقدر فشار خون استاد مزاری را بالا می برد و آن قدر به تز حقیگیری از راه لوله تفنگ، پایدار و استوار بود که سرانجام علیه همین مخالفان جنگ در درون حزب وحدت، به توپ و تانک متوسل شد و برای بریدن گلوی آنان خنجر به دست گرفت و حزب وحدت را دو پارچه کرد.

گواهی مرد شماره دوی حزب وحدت

بیابید در این مورد، شهادت کسی را بشنویم که وقتی فریاد «مزاری رهبر» را از زبان رهروانش در غرب کابل شنیده است، در حالی که به آرامی اشک شوق میریخته، اینطور گفته است: «اکنون اگر بمیرم دیگر آرزویی ندارم». این هم گواهی ایشان:

«من میخواهم اینجا یک شهادت تاریخی بدهم. آقای استاد اکبری صادقترین و نزدیکترین دوست و یاور آقای شهید مزاری بود. در سال ۱۳۷۰ که کنگره حزب وحدت دایر شد، آقای استاد اکبری میگفت: باید ریاست حزب به استاد مزاری سپرده شود... با اصرار و کوشش آقای استاد اکبری، شهید مزاری به ریاست شورای مرکزی حزب وحدت انتخاب گردید... آیا

دشمنی شان به خاطر ریاست بود؟ آقای استاد اکبری ریاست نمیخواست و میگفت من به معاونت استاد مزاری افتخار میکنم، با بودن مزاری خود را کاندید نمیکنم. پس اختلاف بر سر چه مسأله پیش آمد؟ من به عنوان کسی که با هر دو طرف ارتباط داشتم و هر دو طرف، من را قبول داشتند، برای شما میگویم: اختلاف بر سر موضوعگیری بود. اختلاف بر سر این مسئله بود که با کدام حزب دوست باشیم و با کدام حزب دشمن باشیم.

آقای استاد مزاری میگفت: باید با حزب اسلامی، دوست و متحد بود و با جمعیت اسلامی جنگید. دلیلش هم این بود که جمعیت اسلامی، آقای ربانی و مسعود برای ما حق کامل نمیدهد. آقای استاد اکبری میگفت: ما باید با جمعیت اسلامی و حزب اسلامی با هر دو جنگ نداشته باشیم، ما باید در بین حزب اسلامی و جمعیت اسلامی خیرخواهی کنیم. استاد اکبری میگفت: جنگ با جمعیت اسلامی به نفع حزب وحدت، به نفع شیعه و هزاره نیست. اگر دولت آقای ربانی سقوط کند، ما جایش را نمی گیریم ...

اشتراک دزدانه در جنگ!

گواه دیگر بر اشتیاق مفرط استاد مزاری یا گرگ دیوانه به جنگ و انتخاب تاکتیک توپ و تفنگ، شرکت مخفیانه برخی از نیروهای ایشان در کودتای دوستم - حکمتیار علیه برهان الدین ربانی بود.

آقایان گرگ دیکتاتور، دوستم و مزاری به طور سری، توافق کرده بودند که در یک اقدام هماهنگ و همزمان، حکومت آقای ربانی را براندازند. چند روز قبل از آغاز کودتا، همایون جریر از حزب اسلامی و ژنرال همایون فوزی از جنبش شمال به مقر استاد مزاری آمد، پلان کودتا و جزئیات طرح را با ایشان مورد بحث و رایزنی قرار داده بودند؛ بدون اینکه دیگر مسئولان حزب وحدت و اعضای شورای مرکزی از محتوای مذاکرات و توافقات و پلان کودتا مطلع شوند. بنابر برخی گفته ها، توافقنامه های هم میان سه جانب به امضاء رسیده بود که بر اساس آن، پست ریاست جمهوری در دولت کودتایی آینده به حزب اسلامی، صدارت عظمی به حزب وحدت و وزارت دفاع به جنبش ملی - اسلامی میرسید. اینگونه حرکتها خود دال بر انست که هشتگانه وهفتگانه ها هر دو برای آبادانی کشور نه بلکه به تحریک همسایه های غربی و شرقی افغانستان برای ویرانی کمر های شانرا محکم بسته بودند وهمه شاهدید

که همینطور هم کردند وطن را به ویژه کابل را به مخروبه تبدیل نموده و گرگان در صدد متاع اینسو و آنسو میدویدند و فقط انسان را میدریدند .

استاد مزاری در برابر شورای مرکزی

هنگامی که شعله های جنگ در ۱۱ جدی ۷۲ زبانه کشید، شورای مرکزی حزب وحدت بلافاصله، جلسه اضطراری تشکیل داد. در اجلاس مذکور، بحثهای فشرده و پرتنش پیرامون اشتراک و عدم اشتراک حزب وحدت در جنگ ۱۱ جدی به میان کشیده شد. استاد مزاری و حواریون سازمانی اش که خواستار بی بهره نماندن از فیض عظیم! جنگ بودند، برای اشتراک در جنگ به موافقتنامه حزب وحدت و حزب اسلامی استناد میکردند که در آن به «دفاع مشترک بر اساس تصامیم مشترک» تأکید شده بود. ولی بسیاری از اعضای واقعبین و خیراندیش شورای مرکزی، خواستار پرهیز از جنگ و بیطرفی حزب وحدت بودند. اینان در مقابل دسته اول، استدلال میکردند که:

اولاً: این جنگ دفاع نیست، بلکه تجاوز است.

ثانیاً: ما ملزم به «دفاع بر اساس تصامیم مشترک» هستیم؛ در حالی که در اینجا، تصمیم یک جانبه حزب اسلامی است و با حزب وحدت مشورت نشده است؛ اگر احياناً مشورت شده است با چه کسی؟ و چرا شورای مرکزی در جریان امر قرار داده نشده است؟

ثالثاً: اگر ما موافقتنامه با حزب اسلامی داریم، از آن طرف توافقنامه با جمعیت اسلامی هم داریم که در آن به قطع خصومت و اجتناب از جنگ میان طرفین، تأکید شده است.

پس از بحثهای داغ و حاد، سرانجام شورای مرکزی با اکثریت قاطع آراء، بیطرفی حزب وحدت را تصویب و اعلام نمود. با این تصمیم شایسته و بایسته، غرب کابل که تا آن زمان نامش تداعی کننده جنگ، مرگ و آتش بود، به آشیانه ی صلح و مؤدت تبدیل شد. علاوه بر اینکه منطقه غرب کابل از فتنه جنگ در آن زمستان سوزان در امان ماند، این منطقه به مأمّن و پناهگاه مردم جنگ زده سایر نواحی کابل نیز مبدل گردید.

ترک عادت موجب مرض است!

اما از آنجا که بر اساس یک ضرب المثل عامیانه «بچه ی خاکخور را اگر دستش را بگیری، با دهان حمله میکند» و «ترک عادت موجب مرض است»؛ آقای مزاری نیز وقتی از اشتراک

علنی و رسمی در جنگ محروم شد، برخی از نیروهایش را به صورت مخفیانه در صفوف نیروهای دوستم و حکمتیار فرستاد تا از فیض عظیم! جنگ و خونریزی محروم نشود و از دور هم که شده، دستی بر آتش داشته باشد. ۲۳۰ نفر به قوماندانی ابودر شولگر از فرقه ۹۷ حزب وحدت و ۷۰ نفر از غند پیاده شفیع، جمعا ۳۰۰ نفر از نیروهای حزب وحدت در مناطق بالا حصار، تپه مرنجان تا شور بازار، وارد جنگ به نفع گرگ دیکتاتور شدند. در عین حال گرگان جنگ میکردند و از چور و چپاول هیچگاه دریغ نمیکردند

عجبا که بسیاری از این نیروهای انصار و پیشمرگ گرگ دیکتاتور هنگام بازگشت توسط قوماندان زرداد گرگ خونخوار یکی از راهزنان معروف حزب اسلامی، کشته شدند. با اینکه حزب وحدت به طور رسمی و علنی اعلام بیطرفی کرده بود و بناءً هر گونه فتح و ظفر هم به نام گرگ دیکتاتور و دوستم ختم میشد، باز هم استاد مزاری جوانان هزاره را هیزم این آتش و قربانی مطامع قدرت طلبانه قائد انقلاب! (گرگ دیکتاتور) ساخت.

استفاده از مردم به عنوان سپر انسانی در جنگها

به دلیل درگیریهای مکرر و پایان ناپذیر حزب وحدت با احزاب و اقوام گوناگون و محاصره منطقه غرب کابل از چهار طرف، عرصه آنچنان بر مردم رنجدیده و جنگزده آن سامان تنگ گردید که به ناچار گروه گروه دست به مهاجرت و ترک دار و دیار خود زدند. در پهلوی دیگر مردم کابل نشین هزاره های کابل نیز ناگزیر گردیدند تا با پرداخت مبالغ زیاد به قاچاقبران و عبور پرخطر از پسته های احزاب مختلف، خود را به میدان شهر برسانند و از آنجا رهسپار هزاره جات، شمال و یا خارج از کشور گردند.

در این گیر و دار، استاد مزاری و حزب وحدت که این حرکت از روی استیصال و درماندگی مردم را مساوی با تعطیل شدن دکان حزبداری و سیاستبازی و کساد شدن سوپر مارکت هزاره فروشی و هزاره سواری خود تلقی میکردند؛ با توسل به ابزارهای گوناگون تلاش کردند تا مانع مهاجرت مردم شوند و از آنان به عنوان سپر انسانی استفاده نمایند. در این خصوص به بخشی از سخنان استاد مزاری توجه کنید:

«صلاح تان نیست که کابل را ترک کنید... نه، سرنوشت تان اینجا گره خورده، خانه تان اینجا است، ناموس تان اینجا است. باید باشید. هر کس هم در این راه پول مصرف میکند یا

قاچاقبری میکند، بلافاصله در کمیسیونهای امنیت خبر دهید که مصمم است حزب وحدت دستگیر بکند».

«برای شما مردم میگویم، یک بار دیگر هم گفتم کابل خانه شماست. غیر از کابل شما جایی ندارید که بروید. با تبلیغات دشمن، کابل را تخلیه نکنید. این خواست دشمن است».

جنگ تا آخرین لحظات

در آخرین روزهای حیات استاد مزاری و در آن لحظات خطیر و سرنوشت‌ساز نیز همین سیاست فولادین و منطقی آهین با شدت و جدیت مضاعف دنبال شد. در حالی که نیروهای فاتح طالبان با شمشیرهای برهنه از یک سو و نیروهای دولت و متحدانش از سوی دیگر، غرب کابل را تنگ در محاصره داشتند و بر سر تصرف آن با هم رقابت میکردند، و از جانب سوم، متحد نظامی حزب وحدت یعنی حزب اسلامی نیز صحنه را به نفع طالبان خالی کرده بود؛ استاد مزاری همه تلاشها و رایزنیها به منظور آشتی دادن او و دولت را عقیم گذاشت و همچنان بر منطق رقابت و خصومت، پای میفشرد. او با دست تهي و تفنگ خالی با دو طرف قدرتمند در ستیز بود و یکنه و بدون پشتوانه خارجی و متحد داخلی، با همه طرفهای متخاصم می‌جنگید، در حالی که خود نیز باور کامل داشت که در این جنگ بازنده خواهد بود. تلاشهای خیرخواهانه بسیاری از جانب مقامات وزارت خارجه ایران، سفارت ایران در کابل، سران جناح استاد اکبری، شخص برهان الدین ربانی و احمد شاه مسعود، صورت گرفت تا استاد مزاری را متقاعد به ائتلاف و همکاری با دولت سازد و یا حداقل زمینه خروج او از کابل و زنده ماندنش را فراهم سازند. بنابر اظهار برخی از افراد حاضر در صحنه، احمد شاه مسعود به مقامات ایرانی تعهد سپرده بود که اگر مزاری و نیروهایش بخواهند از کابل خارج شوند، امنیت آنان را تضمین کند و مسیر خروج در اختیارشان قرار دهد. پاسخ استاد مزاری در برابر چنین تعهدی این بود که او هیچ اعتمادی به مسعود ندارد. آقای مسعود در مقابل به مقامات ایرانی گفته بود: برای سپردن هر نوع تعهدی که بخواهید آماده‌ام.

با همه ی این تلاشها، استاد مزاری هر دو پا را در یک کفش کرده بود که در غرب کابل خواهد ماند و تا آخرین قطره خون مقاومت خواهد کرد. در حالی که هیچ امیدی به نجات از مخمصه نداشت و اکثر مسئولان حزب وحدت که امروزه روضه غرب کابل را میخوانند، سر از قم و

پیشاور در آورده بودند.

در حساسترین لحظات که دیگر استاد مزاری دستش از آسمان و پایش از زمین کنده شده بود و مصرّانه از دوستم میخواست که با موشکهایش از مزار شریف به داد او برسد؛ یکی از مقامات ایرانی ذریعه بیسیم از کوه تلویزیون با او تماس گرفت و با اصرار از استاد مزاری خواست که دست از یکدندگی بردارد و پیشنهادات ائتلاف با دولت و یا خروج از کابل را بپذیرد و گر نه با توجه به اینکه تهاجم طالبان به غرب کابل حتمی است و شما با دستن خالی تاب و توان مقاومت ندارید، در این منطقه فاجعه به وجود خواهد آمد. تنها پاسخ استاد مزاری، سخنان سخیف و دشنامهای رکیک به جمهوری اسلامی ایران به پیشوا و پیامبر هزاره ها بود.

رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود؛ رهبر کسی است که مردمش را در موقعیتهای مختلف و شرایط گوناگون رهبری کند و تا سرمنزل مقصود، قافله سالاری مردم را به عهده داشته باشد؛ نه اینکه مثل تند باد بنیاد کن، ناگهان فرود آید، چند روزی بی مهار و بی مهابا جولان کند و بعد برای همیشه از نفس بیفتد و به زاویه تاریخ بخزد. استاد مزاری یا گرگ خونخوار وقتی میدید که مقاومت در کابل بیفایده است، اگر واقعاً به آینده و سرنوشت مردم خود علاقه مند بود، باید مانند مسعود و سایر مبارزان دورانیش، مواضع خود را ترک کرده، مبارزه را از نقطه دیگر ادامه میداد. او (مسعود) هنگامی که مقاومت در کابل را بیهوده یافت، بدون اینکه نیروهایش را بیجهت در مقابل سیلاب طالبان تار و مار سازد، با تمام نیروها و امکانات، وهست و بود دولت و باچور بانکها کابل را تخلیه کرد و به مبارزه اش در برابر طالبان ادامه داد. آنچه از آغاز این فصل تا اینجا - اعم از ریز و درشت - فرا روی شما قرار دادیم، شواهد و دلایلی بود که مبین و نشانگر اتخاذ منطق جنگ و ستیز توسط استاد مزاری و یاران همفکرش گرگ دیکتاتور؛ مسعود و دوستم بود. عمل و اقدام گویاتر و رساتر از هر سخن و برهانی، میتواند بیانگر طرزتفکر، جهان بینی و خط مشی سیاسی و فکری یک شخص یا یک جریان باشد. آنچه ما در مقابل شما ردیف کرده ایم از متن حوادث و واقعیتها سربرآورده و برگرفته از رفتار و سلوک شخص استاد مزاری، گرگ دیکتاتور، مسعود و دوستم است؛ نه ادعاست و نه تأویل و تأمل.

در پرتو انتخاب چنین تاکتیکی بود که مردم خوش ذوق کابل به حزب وحدت لقب «بَرِ مندی»

داده بودند؛ یعنی بز بدون شاخ و ضروری که با هیچیک از همقطاران خود سر سازگاری ندارد و با همه درگیر است:

«بیجهت نیست که مردم کابل در گوشه و کنار زمزمه مینمایند و این جمله بسیار معنادار را با خودشان تکرار میکنند که "هفت خر با یک بز بدون شاخ تان را ببرید و یک گاو ما را پس بدهید" و باز بیجهت نیست که برای هر کدام از این مدعیان رهبری یک نام ویژه گذاشته اند». حزب وحدت بر سر هیچ و پوچ با همه احزاب درگیر شد و هزاره‌ها با همه اقوام. در طول اقامت ۳۲ ماهه استاد مزاری در کابل، تاریخی آفریده شد که اضلاع مثلث آن را خون، خشونت و ویرانی تشکیل میداد. و محصول این تاریخ، خلق خصومت و عداوت پایدار میان اقوام ساکن در خانه مشترک و تبدیل برادران همکیش و هموطن به دشمنان تشنه به خون همدیگر بود. جنگ، خشونت و خصومت به حیث یک سنت، قاعده، هنجار و حتی افتخار، پذیرفته شد و آن را «جبهه عدالتخواهی» «سنگ‌های دفاع از عزت و شرف مردم» و «مقاومت عادلانه سیاسی» نامیدند. یکی از اسفبارترین تراژدیهای انسانی در جهان و یکی از غم‌انگیزترین فاجعه‌ها و ضایعه‌های قرن را، مقاومت کبیر و تاریخساز هزاره‌ها در غرب کابل لقب دادند و خالق این فاجعه را پیشوای کبیر خلق!

هر آنکه از سر درد و درک، فریاد برآورد و از این همه ستیزه جویی، کینه توزی و سیه کاری، لب به شکوه و شکایت گشود، فوراً دشنه دشنام و شلاق ملامت بر پشت و پهلویش فرود آمد و طوماری از ناسزا، دشنام و اتهام تحویلش گردید.

بسیاری از قوماندانها و تفنگ به دستان استاد مزاری، چنان با غرّش آتشبارها و سرفه مسلسلها خو گرفته بودند که بدون آتش و باروت به سردرد شدید مبتلا میشدند. وقتی تنور جنگ حسابی شعله میکشید و آتشبارها در کوچه و بازار انفجار میکاشت و شیون زنان و کودکان، فضا را پر میکرد، برخی از این تفنگداران شیفته جنگ، چنان به وجد و شور میآمدند که خود را برهنه ساخته به مصاف حریف میرفتند.

این جمله مثله شده از مرحوم دکتر شریعتی که «اگر میتوانی بمیران و اگر نمیتوانی بمیر» به صورت تابلوی بزرگ در چوک دهمزنگ نصب شده بود که به خواننده میفهماند که در این منطقه چه فرهنگ و بینشی حاکم است. این تابلو آشکارا اعلام میکرد که در اینجا

قانون جنگل و قاعدهٔ تنازع بقا حاکم است؛ اگر پنجه های قوی داری، دیگران را پاره کن و ببلع و گرنه خودت پاره خواهی شد. شاید از تبعات همین فرهنگ و اندیشه بود که برخی از تفنگداران در کابل، تفنگ خود را «خدا» خطاب میکردند و جنگ را «کاسبی» و «غریبی».

و چه زیبا و گویا سرود آن شاعر مدیحه گو و دغل سرا:

جنگ و جنون، نامهٔ خونین ماست ارث پدر، سر خط آئین ماست

هشتم ثور را گویا به نهضت فراگیر «بریالی» و حزب متحد ملی «علمی» تبریک میگوییم!

(جنایات شورای نظار، گروه گرگ دیکتاتور، گروه وحدت، اتحاد اسلامی و جنبش اسلامی)

ویا میتوان گفت دلسرد ساختن مسلمانان از اسلام عزیز شان زیرا اسلامیست ها به تحریک بیگانه ها ویا شاید هم هدایت قرآنی اعمالی را انجام دادند که چهره اصلی اسلام را در انظار فیصدی زیادی جهانی خشن، و قسیح جلوه دهند. ویا شاید هم همینطور باشد. زیرا تنها در دین اسلام عزیز آمده است که فاقتلو الکافرون .بکشید آنانی را که دین شما را نمی پذیرند.

کابل سالهای ۱۹۹۲ الی ۱۹۹۶ / یک قوماندان گفت که زمانی که تعدادی از افرادش توسط وحدت دستگیر می شدند، وی هزاره ها را به خاطر تبادلۀ افرادش می خرید. وی گفت: "تعدادی افراد ظالمی بودند که مردم را از شهر به خاطر فروختن می ربودند...." اشاره: پروژه ی عدالت افغانستان، گزارش نسبت افغانستان در سال ۲۰۰۵ منتشر کرد. گرچه در این گزارش هیچ اشاره ای به جنایات حاد علیه بشریت در زمان شاهان دیکتاتور افغانستان نشده است، اما با این وجود، جزو معدود گزارش هایی ست که می توان به آن استناد کرد. این گزارش متاسفانه تاکنون در سطح وسیع در اختیار شهروندان افغانستان قرار نگرفته است. ۵ پروژه عدالت افغانستان، قتل عام افشاردر سال ۱۹۹۳ را تقریباً مفصل مستند سازی کرده است، این قتل عام واقعه مشخصی بود که بیرحمی و قساوت های گوناگون انجام شده علیه غیر نظامیان توسط شورای نظار و اتحاد اسلامی را شامل می شود به همان گونه اظهارات مفصلی از جنایات جنگی و سوءاستفاده ها مرتکب شده توسط دو حزب دیگر، حزب وحدت و جنبش ملی را مستند کرده است. گرچه، اعضای تمامی احزاب درگیر در جنگهای گروهی برای کنترل کابل مرتکب قتل های دسته جمعی، تجاوز جنسی، شکنجه، گروگان

گیری و دیگر جنایات شده اند. برخی از غیر نظامیان در مناطق مسکونی شان چندین بار مورد هدف قرار گرفتند که اینکار گاه بخاطر دست بدست شدن منطقه توسط جناح مخالف و یا هم که آنها از یک منطقه به منطقه دیگر تحت تسلط گروه دیگر نقل مکان نموده اند زیرا کابل به مناطقی که توسط گروه های قومی نگهداری می شد، قسمت شده بود. سفر کردن به مناطقی که لباس، زبان مادری یا صورت ظاهری افراد دشمن را نشان میداد، بسیار خطرناک بود. چندین متضرر گواهی داده اند که توسط احزاب مختلف مورد هدف قرار گرفتند زمانی که منطقه شان دست به دست شده یا زمانی که از خطوط اول جبهه عبور می کردند. از یک قوم و نژاد بودن با جنگنده ها لزوماً حفاظت را تأمین نمی کرد. سه مثال اول جنایاتی که اینجا ارائه شده، توسط شورای نظار، حزب وحدت و حزب اسلامی انجام شده و همه آنها در روزهای آخر ماه روزه، رمضان، در سال ۱۳۷۲ (۱۹۹۳) واقع شده است.

شورای نظار

یکی از نماد جنایات از جنگ کابل در سال ۱۹۹۲/۱۳۷۱ واقع شده موقعی که یک زن جوان بنام ن. از طبقه بالای یکی از بلاک های مکروریان خود را انداخت تا از تجاوز جنسی جلوگیری کرده باشد و به مرگش منتهی شد. عصبانیت محل به قدر کافی قوی بود تا یکی از نادرترین تظاهرات عمومی در جریان جنگ داخلی افغانستان به وقوع پیوسته و قضیه رسوا شد. پروژه عدالت افغانستان با اقارب نوریه و همسایگانی که عسکران شورای نظار را متهم به حمله بالای این خانواده می کنند، صحبت کرده است که قوماندان سرتور را مشخص کرده اند. آنها همچنین قسیم فهیم که در آن زمان رئیس استخبارات شورای نظار/دولت اسلامی بود، اما بعداً وزیر دفاع و معاون رئیس جمهور بعد از سقوط طالبان شد، را متهم به سعی در خرید سکوت این فامیل می کنند.

ن. چهارده یا پانزده ساله بود زمانیکه مرد. یکی از اقارب اظهار داشت که آنها به تازگی از مهاجرت پاکستان برگشته بودند و به خانه کاکایشان در کارته نو رفته بودند که در آن زمان توسط جنبش کنترل می شد. آنها تصمیم به نقل مکان گرفتند بعد از آنکه یکی از همسایگان، یک زن باردار، مورد تجاوز جنسی قرار گرفت. این فامیل به مکروریان رفتند ابتدا به طبقه اول یک آپارتمان و بعداً به طبقه ششم در بلاک ۱۶، جایی که مادرشان فکر می کرد آنها ایمن تر

خواهند بود. پدر خانواده، به خاطر ترس از امنیت، دختران را اجازه کار کردن یا مکتب رفتن نمیداد.

خواهر وی بنام ه. بیان داشت که: "خواهرم واقعاً مقبول بود و اخلاق و شخصیت خوبی هم داشت. زمانی که ابتدا برگشته بودیم، خواهرم همیشه نگران بود که گیلیم جم ها ما را نبرند. شب ها، ما خیلی می ترسیدیم و وی از خواهر دیگرش می خواست برایشان قصه بگوید تا اینکه ما در صورت ورود کسی بیدار باشیم. به نظر می رسید که وی از فرارسیدن مرگش مطلع باشد. ما همیشه می گفتیم که گیلیم جم ها جنایات می کنند. ما آگاه نبودیم که شورای نظار نیز جنایت می کند."

ه. بیان داشت که تاریخ ۱۸ دلو ۱۳۷۱ مطابق با ۷ فروری ۱۹۹۳ و شب عید بود. مادر بزرگ دختران از آنها خواست که حلوا به همسایگان پخش کنند. سپس، در اول شب، ه. و مادرش در آشپزخانه بودند. پدرش و دیگر مردها همراه مهمانان در سالون بودند و ن. و عمه اش در خانه دیگری بودند. دروازه زده شد. "وقتی که برادرم در را باز کرد، کسی یک تفنگچه بیخ سرش گرفته و به او گفته که تکان نخورد. وی فریاد زد که دزدها هستند." پدر بزرگ گفت که نواسه بزرگش سعی کردند که از ورود مردان مسلح جلوگیری کنند، اما دو نفر وارد اتاق شدند. پدر بزرگ گفت: "آنها سلاحشان را به سر مهمان ها گرفته که نتوانند حرکتی کنند. آنها می خواستند که به نواسه ام فیر کنند، اما من به تفنگ حمله برده و آن به هوا فیر شد." سرانجام آنها توانستند که مردان مسلح را بیرون کنند، اما دستمالشان را جا گذاشتند. سپس، یک همسایه بنام ت. به آپارتمان آمده و به این فامیل گفت که یکی از فرش هایشان بیرون روی زمین افتاده است. فامیل جواب دادند که آنها فرش گمشده ندارند، اما مردان، پای پسرشان و سر پدر بزرگ را با برچه زخمی کرده اند. در آن زمان تاریکی بود، برق نبود و آنها همدیگر را نمی توانستند ببینند. ناگهان، ه. گفت. آنها فهمیدند که ن. آنجا نبود.

زمانی که ما به سرعت پایین رفتیم، دیدیم که وی با صورت به روی زمین افتاده است. زمین پر از خون بود. وی یک لباس سرخ پوشیده بود - به این دلیل بود که همسایه مان فکر کرد که وی یک فرش است. چادر وی به گوشه یکی از پنجره های همسایه بند مانده بود. ی. که در همان بلاک زندگی می کرد، به کمک رفته بود زمانی که صدای فریاد را شنیده بود و دیده بود که

چندین فرد مسلح فرار می کنند. وی اظهار کرد: "من کسی بودم که وی را برداشتم و دیدم که وی مرده بود." این فامیل جسد را به شفاخانه بردند و داکتران تصدیق کردند که وی مرده بود. صبح روز بعد، فامیل جنازه را به خانه برگرداندند. پدر بزرگ گفت: "مردم منطقه همه تظاهرات کرده بودند. و علیه رئیس استخبارات، قسیم فهیم شعار سر می دادند." یکی از همسایه ها بنام م. به خاطر می آورد که همه مردم یکصدا فریاد می زدند، "مرگ به مسعود و فهیم. آنها سبب مرگ دخترمان شده اند!" همسایه دیگری بنام ی.س. گفت که جنگ در همان روز شدید بود. راکتها و مرمی ها به منطقه می آمد، اما ه. گفت: کسی نمی ترسید، "همه می گفتند که به زندگی اهمیت نمی دهند. می گفتند همه ما با جنازه دفن خواهیم شد." در راه ریاست جمهوری، سوگواران در نزدیکی جبهه ملی پدر وطن توسط پوسته شورای نظار مورد فیر قرار گرفتند و از پیشروی مانع شدند. بعد از این، جنازه به گورستان فامیلی در شیوکی برای دفن برده شد.

یکی از همسایگان بنام م. بیان داشت که روز بعد، فهیم با چندین موتر و بادی گاردها آمد. یک ژورنالیست افغان بنام فریده و یک گزارشگر دیگر که در بلاک همجوار زندگی می کردند، زنان زیادی را خبر کرده بودند. م. اظهار داشت که: "فریده به دیگران گفت وی چادر خود را به روی فهیم خواهد انداخت و زنان دیگر باید از رهبرشان پیروی کرده و به فهیم لعنت کرده بگویند، امروز این اتفاق بالای این دختر افتاد، فردا بالای ما خواهد افتاد. زمانیکه فهیم از موترش پایین شد، فریده پاکتین سعی کرد تا چادرش را بالای وی اندازد، اما وی فرار کرد و به سرعت منطقه را ترک کرد، درحالیکه می دوید به موتر سوار شد."

م. اظهار داشت که بعداً ساعت ۱ نیمه شب فهیم و افرادش برگشتند. آنها به یکی از دروازه ها زده و آدرس خانه دختری که خود را از پنجره بالا پرت کرده بود، خواستند. پدر، پدر بزرگ و برادر ن. پایین آمده و برای نیم ساعت با فهیم صحبت کردند. ه. آمدن فهیم و مردان مسلحش در ۲۰ موتر را به خاطر می آورد. "مردم نمی خواستند که در رابه روی آنها باز کنند ولی سرانجام مجبور شدند. آنها بلاک را محاصره کرده و فهیم همراه تعدادی افراد مسلح به خانه ما آمد. وی به پدرم گفت که آنها را در غم شریک بدانند. وی از پدرم خواست تا به مردم نگوید که مردم پنجشیر چنین جنایتی را علیه دخترش مرتکب شده اند برای اینکه دولت بی آبرو

و رسوا خواهد شد. وی می خواست خون ن. را بخرد. جیب هایش پر از پول بود و به پدرم نشان داد. اما پدرم گفت: ما افغان هستیم و خون مرده مان را نخواهیم فروخت. پول را به آن افراد مسلح و دزد بدهید که دیشب به خانه ما آمده و سبب مرگ دخترم شدند. "وی گفت که فهمیم خیلی شرمنده و خجالت زده بود و معذرت خواهی می کرد و دوباره پول را پیشنهاد می کرد. "چندین مرتبه ما را اخطار دادند و می گفتند ما باید شرح مرگ دخترمان را طور دیگری به مردم بگوییم، ولی ما گفتیم که همگی روزی خواهیم مرد و ما هرگز دروغ نخواهیم گفت. " ه. و همسایه بنام ی. هر دو گفتند که مردان مسلحی که آن شب آمدند از پوسته نزدیک در مکتب فردوسی بودند. ی. بیان داشت: "نام قوماندانشان سرتور بود، اما همه وی را به نام جنگل می شناختند. وی یک مرد وحشتناک مانند گرگان دیگر با صورت ترسناک و موهای دراز بود. " هر دو گفتند که این حمله اولشان به منطقه نبوده است. ه. گفت که قبل از مرگ ن.، مردان مسلح یک همسر و شوهر را در حمام آنها بسته کرده و تمام دارایی شان را دزدیدند. "چندین روز قبل از این حادثه، آنها یک بچه جوان را دستگیر کرده و به زیرزمین آن مکتب بردند. سپس، جنازه وی را بیرون از مکتب آوردند. آنها جنایات زیادی را مرتکب شدند، اما مردم خیلی ترسیده بودند که هیچ چیز گفته نمی توانستند.

طوری که در بعضی از نمونه های دیگر این خشونت ها علیه غیر نظامیان که در این گزارش مستند شده، هیچ اشاره ای نشده که رهبران بلند رتبه شورای نظار به جنایات دستور داده باشند. به هر حال، آنها در اعمال نفوذ علیه قوماندانان و نیروهای مسوول ناکام بوده و در عوض جنایت را سرپوش می گذاشتند.

همکاری حزب اسلامی و حزب وحدت

دو روز قبل از مرگ ن.، زن دیگری بنام ح. تجاوز دسته جمعی گرگان را متحمل شده که وی اظهار داشت یک حمله مشترک عسکران حزب اسلامی و حزب وحدت در غرب کابل بوده است. دو روز قبل از ختم رمضان در سال ۱۳۷۲ (۱۹۹۳)، یک گروهی از مردان مسلح حزب وحدت به خانه وی آمده و می خواستند تلاشی کنند. آنها رفتند، اما ساعت ۱ نیمه شب به همراه افرادی از پوسته محلی حزب اسلامی برگشتند. آنها مجموعاً شش نفر بودند و بعد از شکستن پنجره داخل شدند. وی بیان داشت که آنها شوهرش را با قنداقهای تفنگ لت و

کوب کرده و وی با پیشانی خونین به زمین افتاد. پنج بچه اش شروع به گریه کردند و وی خودش گریه می کرد و فریاد می کشید. ح اظهار داشت: "آنها همه ما را لت و کوب کرده می پرسیدند که پولهایمان کجاست. آنها شروع به جستجو کردند و تمام کلچه و شیرینی هایی که برای جشن عید گرفته بودیم، خوردند. آنها ظرفهای نیکل، دیگ ها و رادیو را دزدیدند. ح. بیان داشت که آنها از گردن پسر ۱۲ ساله اش گرفته و امر می کردند تا جای پول فامیل را بگویند و قوطی روغن را شکستاندند به امید اینکه پول پنهان شده را پیدا کنند. "آنها مرا زیاد لت و کوب کردند که نمی توانستم صحبت کنم. سپس مرا به اتاق دیگر برده و به روی کف اتاق انداختند. بعد یکی یکی به من تجاوز کردند... آنها مرا با برچه به روی بازوهایم زیاد زدند که برای یک ماه زیاد درد می کرد. تمام اموال ما را چور کرده، مرا تجاوز کرده و بعد فرار کردند. فرش و پتوها پر از چرک و خون شده بود."

ح. گفت که حمله کنندگان به وی هم از مردم هزاره وهم از افراد حزب اسلامی متعلق به پوسته نزدیکی در چهارقلعه چهاردهی که توسط قوماندان شاهین اداره می شد، بودند. وی گفت که روز بعد، شوهرش هم به پوسته شاهین و هم به قرارگاه حزب وحدت در نزدیکی رفت، اما آنها گفتند که متجاوزان جنسی مربوط آنها نمی شود. "بنا براین شوهرم به خانه برگشت. در راه برگشت یکی از افراد مسلح گفته بود که آن افراد، دیشب خوب زنت را تجاوز کردند. شوهرم عصبانی شده ولی هیچ کاری نمی توانست بکند.

یکی از اهالی بنام ع. که از حمله به ح. اطلاع داشت، بیان داشت که زمانی که قرارگاه های حزب وحدت و حزب اسلامی هر دو در چهارقلعه موقعیت داشتند، قرارگاه شاهین در لیسه چهارقلعه چهاردهی بود. "شاهین با افراد وحدت کار می کرد، به ویژه با مردی از قوم ترکمن از ولایت پروان که موهای سرخی داشت و بنام رئیس ارکان صدا می کردند، همکاری داشت. همایون شاهین و رئیس ارکان پلانسان را در جریان روز طرح ریزی کرده مبنی بر اینکه در این خانه یا آن خانه یک دختر یا زن جوان است. سپس، در جریان شب، به خانه حمله می کردند. ع. اظهار داشت که یک حمله مشابه توسط گروههای مخلوط حزب اسلامی و وحدت به خانه یکی دیگر از همسایگان بنام سید محمد واقع شده بود. ع. علاوه کرد: "آنها به خانه اش وارد شده و دیدند که خانمش به تازگی بچه به دنیا آورده است، بناءً آنها به وی متجاوز نشدند.

اما به خواهرش و خواهرزاده اش تجاوز کردند. آنها به مدت زیاد به آن زنان تجاوز کردند که بیهوش شدند. آنها همچنین پولی که سید محمد از فروش موترش و طلاهای خانمش و تلویزیون و دیگر اموال به دست آورده بود، دزدیدند.

ع. به پروژه عدالت افغانستان گفت که بچه کاکایش بنام ز. در آن زمان با قوماندان حزب اسلامی و وحدت هردو ارتباط در جرائم داشت. ز. یک دزد ماهر بود و زمانیکه افراد حزب وحدت سامان آلات یک دوکان دار را چور کردند، در خانه وی انبار کردند. وی بعداً وسایل را فروخته و آنها بین خود تقسیم می کردند. ع. بیان کرد: "ز. به شاهین وابسته بود. وی از شاهین به خاطر جنایات خودش حمایت می کرد.

در یک قضیه دیگر، ی. به پروژه عدالت افغانستان بیان داشت که در جریان ماه رمضان در سال ۱۹۹۳، وی توسط صدای مرمی ها و دیگر صداهای وحشتناک بیدار شد، زمانی که در ناحیه شاه شهید کابل زندگی می کرد. وی به خانه ای که صدا را از آنجا شنیده بود، رفته تا ببیند که آیا می تواند کمکی کند. وی متوجه شد که فامیل آنجا توسط افراد حزب اسلامی مورد حمله قرار گرفته اند. به وی گفته شد که افراد مسلح اول به اتاق یکی از برادران رفته و همسرش را مورد حمله قرار دادند. هرچند، زمانی که بچه ها شروع به گریه کردند و زیاد سر و صدا کردند، مردان مسلح گفتند که به بچه ها دست نخواهند زد اگر این زن کلید در حیاط را بدهد. وقتی که وی کلید را به آنها داد، افراد بیشتری داخل شدند. یکی از برادران برای کمک از همسایگان فرستاده شده درحالیکه سه برادر دیگر باقی مانده بودند. افراد مسلح به خواهران گفتند که به طبقه بالا بروند و برادران طبقه پایین بمانند. به ی. گفته شد که در آن وقت، یکی از برادران تصمیم به جنگ گرفته و به یکی از اسلحه ها چنگ انداخته و آن فیر شد. دو برادر به شدت زخمی شده و یکی از آنها مرد. دو تن از خواهران نیز مجروح شدند. افراد مسلح فرار کرده و ی. و دیگر همسایگان برادران مجروح را به شفاخانه انتقال دادند.

یکی دیگر از غیر نظامیان که از جنایات نیروهای حزب اسلامی گواهی داده است ج. می باشد که در ششدرک زندگی می کرد و سرکارگر فابریکه بوت آهو بود زمانیکه جنگ کابل در اپریل ۱۹۹۲ مطابق با حمل ۱۳۷۱ شروع شد. نیروهای حزب اسلامی و جنبش برای به دست گرفتن کنترل منطقه در جنگ بودند. اما وی گفت که افراد پوسته نزدیک حزب

اسلامی بودند که جنایت را علیه وی مرتکب شده اند. فامیل وی تصمیم گرفتند که زنان اقارب را به خارج از ساحه بکشند که بسیار به مشکلات ترتیب چنین کاری را دادند. وی اظهار داشت: "اگر آنها زنی را می دیدند، چون گرگان که شکاری را ببینند مورد تجاوز جنسی قرار می دادند. وی در آن وقت در خانه تنها بود که افراد مسلح پوسته آمده و تمام اموالش را به شمول یک موتر و یک موتر سایکل بردند. وی گفت: آنها حشیش می کشیدند و روبروی ما می خوردند و می نوشیدند." سپس به وی گفتند که خانه را ترک کند. وی اضافه کرد: "من در مقابل آن افراد مسلح کاری نمی توانستم بکنم، بنا براین همان شب خانه را ترک کردم. وقتی که روز بعد برگشتم، خانه ام و فابریکه بوت آهو سوخته بود بعد از آنکه همه چیز را از داخل غارت کرده بودند." ج. اظهار داشت که بعداً موترسایکلش را در بیرون پوسته حزب اسلامی دیدم و من به قوماندان آنجا درباره چور و چپاول و سوختاندن خانه و فابریکه شکایت کرده و برای بازگشت موترسایکلش درخواست کرد. اما قوماندان به وی گفته که موترسایکل از فابریکه می باشد و تهدید کرد که وی به خاطر دزدیدنش جریمه خواهد شد.

جنايات اتحاد اسلامي

در توقیف های متقابل انجام شده توسط اتحاد اسلامی و حزب وحدت در جنگهای اولیه کابل، غیر نظامیان توسط هر دو حزب مورد هدف قرار گرفتند. اظهارات متضررین پشتون ها توسط وحدت در قسمت ابتدای این گزارش آمده است. اما هزاره ها نیز با جنایت مشابه از جانب نیروهای اتحاد مواجه شده اند. به عنوان مثال، ز. سعی داشت تا فامیلش را از دشت برچی در غرب کابل در تاریخ ۲۹ اسد ۱۳۷۱ مطابق با ۸ آگست ۱۹۹۲، بعد از اینکه منطقه شان توسط نیروهای اتحاد مورد حمله راکتی قرار گرفت، خارج نماید. آنها نمی توانستند که مستقیماً به بهسود در هزاره جات از راه میدان شهر بروند برای اینکه آن منطقه نزدیک قوماندان های ضد هزاره، تورن امان الله از حزب اسلامی و شیرعلم از اتحاد قرار داشت. بنابراین، وی تصمیم گرفت که با هفت فامیل دیگر از قریه اش راه شمال را از طریق خیرخانه امتحان کرده و از حومه کابل عبور کند. آنها آنجا در یک پوسته مربوط قوماندان اتحاد، انور دنگر متوقف داده می شوند. ریش سفیدان، زنان و کودکان رها شدند و پسر سه ساله اش سعی کرد تا از پدرش شفاعت کرده و مانند دیگران آزاد شود. اما انور دنگر با سیلی به صورت

وی زده و گفت: چوچه هزاره! برو گمشو.

ز. بیان داشت که وی یکسال را در اسارت طی کرد در حالیکه از یک قوماندان اتحاد به دیگری انتقال داده می شد. و به طریقه های متعدد شکنجه و لت و کوب می شود به شمول محروم کردن از خواب و غذا، اجازه ندادن رفتن به توالت زمانی که وی اسهال بوده است، بستن دست و پا در شب با ریسمان نایلونی که اثرات زخم آن باقی مانده، تهدید به مرگ شدن و عذاب دادن با اجساد زندانیان مرده هزاره، و از وی پرسیده می شد که خانه اش کجا بوده زمانی که نظامیان اتحاد منطقه اش در دشت برچی را راکت باران می کردند. وی مجبور به کارهای شاقه می شد مانند کندن زیرزمین و ساختن جاده. وی قادر به شستن یا عوض کردن لباسهایش نبوده، بناءً وی را شپش زده بود. وی اظهار داشت: "وضعیت ما بدتر از وضعیت حیوانات بود. آنها عزت و شرف و حقوق بشر را نقض می کردند. گرگان ما را فقط به خاطر هزاره بودن شکنجه می کردند. ما جرم دیگری نداشتیم. ما فقط هزاره بودیم."

ز. اظهار داشت که وی اول به قوماندان حفیظ که قوماندان زیر دست شیرعلم بود، تسلیم داده شدند. وی گفت: آن شب اول آنها به شکر دره برده شده جایی که حفیظ آنها را فحش داده و تهدید کرد. روز بعد آنها به قریه کوشک در پغمان و بعد به قلعه قاضی برده شدند و در آنجا جنگجویان عرب به آنها گفتند که می خواهند شیعه ها را بکشند تا به جنت بروند. سپس، آنها به کوشک برگردانده شده در جایی که وی و سه زندانی دیگر در یک زیرزمین نگهداری شده و مجبور به کار به عنوان گلکار برای نورالحق، قوماندان دیگر مربوط به شیرعلم بودند. بعداً به همراه دو زندانی هزاره دیگر به قلعه قاضی، قرارگاه مرکزی قوماندان نقیب الدین برگردانده شده که مجبور به کندن سنگرها شدند.

ز. می گوید: سرانجام بعد از یک سال در ۱۳ سنبله ۱۳۷۲ مطابق با ۴ سپتامبر ۱۹۹۳، وی به دیوان بیگی در کابل آورده شده و توسط قوماندان دیگر اتحاد بنام جبار برای سه ماه دیگر زندانی شد. وی گفت که سه بچه به سنهای ۱۲ و ۱۸ سال در مقابل وی به دستور زلمی طوفان که پوسته مجاور را کنترل می کرد، کشته شدند. همچنین وی بیان داشت که زندانیان افشاررا دیده است که توسط زلمی طوفان با زنجیر تانک کشته شدند. ز. اظهار داشت: سرانجام وی و پنج همراهِش مریض شده و رها شدند.

یک قصه مشابه از توقیف، کار اجباری و ظلم و مجازات غیرمعمول از م. که یک مزدورکار بوده و در ناحیه ۶ غرب کابل زندگی می کرد، آمده است. وی. بیان داشت نظامیان متعلق به شیرعلم، وی را در منطقه مرکز سیلو دستگیر کرده، دست و پاهایش را بسته، چشمانش را بسته و به ارغندی بالا می برند. وی گفت که در آنجا به همراه یک پیرمرد و دو بچه به سن ۱۰ و ۱۲ به مدت دو ماه زندانی بوده است. آنها در یک اتاق تاریک نگهداری شده و آب و غذای کمی داده می شد. وی گفت که اجساد مرده و استخوانها را در زندان دیده است. "آنها ما را مجبور به کندن زیرزمین برای خانه هایشان می کردند و بعد از تحقیق، لت و کوب می کردند. من جوان بودم اما آنها در قصدشان جدی بوده و مرا زیاد لت و کوب کردند که سرانجام قادر به ایستادن به سادگی نبودم. م. گفت که خوش چانس بوده که یک شب زنجیرهای پاهایش باز گذاشته شده و وی با استفاده از تاریکی شب توانست فرار کند."

اعضای اتحاد به پروژه عدالت افغانستان توقیف های دسته جمعی زندانیان هزاره را تصدیق کرده اند. یک قوماندان گفت که زمانی که تعدادی از افرادش توسط وحدت دستگیر می شدند، وی هزاره ها را به خاطر تبادلۀ افرادش می خرید. وی گفت: "تعدادی افراد ظالمی بودند که مردم را از شهر به خاطر فروختن می ربودند. برای یک مزدورکار پنج یا شش لک افغانی قیمت داشت اما یک قوماندان ارشد می توانست صد هزار لک ارزش داشته باشد."

قتل عام زندانیان طالب در مزار شریف

در هفته های قبل از حمله طالبان به مزار شریف، نمایندگان طالب معاهده های مخفی را با جنرال پهلوان ملک، که معاون دوستم و رقیب وی بود، انجام دادند. ملک به همراه قاری علم راسخ، جنرال مجید روزی و غفار پهلوان با ملا عبدالرزاق و ملا غوث از طالبان در بادغیس ملاقات کردند. رهبران معاهده ای را به امضاء رساندند که مواد دقیق آن مشخص نیست، اما برای ملک به این معنی بود که کودتایی را علیه دوستم ترتیب دهد.

در شب ۲۲ می ۱۹۹۷ (۵ جوزا) جنگ بین نیروهای جنرال دوستم و طالبان در اندخوی و خواجه دوکوه شروع شد. مسعود نیروی تقویتی فرستاد اما نیروهای جبهه متحد تلفات سنگینی دادند. و دوستم روز بعد به مزار شریف فرار کرد و بعد افغانستان را ترک کرده و از

طریق ازبکستان به ترکیه رفت. طبق یک شاهد که همراه پروژه عدالت افغانستان مصاحبه کرده است که در صحنه حاضر بوده است بعد از آنکه دوستم فرار کرد، ملک دستور انتقال قوماندان های طالبان را از قندهار به شیبیرگان و مزار شریف با استفاده از طیاره های نیروی هوایی داد. این شاهد اظهار داشت که وی انتقال صدها طالب را در هواپیما به مزار شریف و شیبیرگان دیده است.

در ۲۵ می، طالبان وارد شهر شدند و شروع به بستن مکاتب و اداره ها نمودند و از مسجد استفاده می کردند تا تکلیف قانون شریعت را اعلام کنند. به هر حال، در شب ۲۸ می آنها با مقاومت به خصوص از قسمتهای شیعه نشین شهر روبرو شدند. جنگهای خیابانی بین نیروهای طالبان و قوماندان های محلی وحدت و همچنان هزاره های مسلح در گرفت. در آن زمان، نیروهای حزب وحدت در مراکز اصلیشان در شمال شرق و شرق شهر بودند. قرارگاه های نظامی و سیاسی در سید آباد در شمال شرق بود به همراه قوای کوچکی به اطراف شهر که بیشتر در غرب در زراعت مستقر بودند اما نیروهای متمرکز اصلی نداشتند. حزب وحدت به همراه جمعیت و حرکت، بیشتر افراد نظامی و سیاسی بلندرتبه و یا متوسط خود را و نیروهایشان را بعد از کودتای ملک کشیده بودند. جنگ توسط قوماندان های کوچک انجام شد.

در ۳۰ می، قوماندان های طالبان: رزاق، فضل احمد، معین وزارت خارجه و جنرال جیلانی برای مذاکرات بیشتر با جنرال ملک، غفار پهلوان، و بقیه وفاداران به ملک در حضور سفیر پاکستان جلسه کردند. قوماندان های طالبان تقاضا داشتند که ملک ۱۵۰۰۰ سلاح تسلیم دهد که ملک رد کرد. طبق گفته ملک، طالبان اعلام کردند که آنها مسعود را از کاپیسا و پروان بیرون رانده اند - معاهده ختم است.

در شب ۳۰ می، جنگ در مناطق همجوار هزاره نشین سید آباد درگرفت. افراد مسلح هزاره، که برخی از آنها جنگجویان وحدت به طور منظم بودند، سر راه افراد طالب کمین گرفتند که با شگفتی مواجه شده و در یک شهر ناآشنا به دام افتاده بودند. سپس، ملک نیز به طالبان پشت کرد و نیروهای جنگجوی جنبش تحت قوماندان جنرال ملک هزاران نظامی طالب را دستگیر کرده و در میمنه، شیبیرگان و مزار شریف آنها را زندانی کردند. برخی از آنها که در مزار

در توقیف به سر می بردند، عجالتاً در آنجا کشته شدند. مشخص نیست که چه تعداد توسط حزب وحدت زندانی شده اند. یکی از شاهدان طالب مصاحبه شده توسط پروژه عدالت افغانستان که به همراه ۲۷ هم قطارش در توقیف به سر می برد، جنرال گل محمد پهلوان، برادر ملک به عنوان یکی از قوماندان های ارشدی که زندانیان را گرفتار نموده، شناخته بود. بیشتر طالبان و جنگجویان خارجی دستگیر شده توسط نیروهای ملک در مزار شریف، شیبیرگان و میمنه در می - جون ۱۹۹۷ در بزرگترین قتل عام مشهور زندانیان توسط هر یک از احزاب در جنگ افغان به قتل رسیده اند. شمار دقیق زندانیان به قتل رسیده نامعلوم است. یکی از کارمندان نمایندگی های بشری که با حادثه آشنا بود، به پروژه عدالت افغانستان گفت که حداقل ۳۰۰۰ نفر کشته شده اند. علاوه بر نظامیان طالب، ملک یک تعداد از قوماندانان جنبش و رهبران مهم را نیز توقیف نمود. به عنوان مثال، غلام حیدر جوزجانی که در مزار شریف گرفته شده و جسدش در میمنه پیدا شد، سلام پهلوان از شیبیرگان، مهمترین بزرگ قوم در شیبیرگان بنام رئیس عمر بای که در شیبیرگان کشته شد. یک دریور طالبان که توسط نیروهای متحد با ملک گرفتار و توقیف شد، گزارش ذیل را داده است:

من از ولایت قندهار هستم (از نام قریه خودداری کرد). وقتی ما به شیبیرگان رسیدیم، یک قرارگاه آنجا ایجاد کردیم، سپس به سمت مزار شریف حرکت کردیم که جنگ بین ملک و طالبان شروع شد. زمانی که جنگ شدت گرفت، من با دو ملا رفتیم تا مزار را ترک کنیم. ما به سمت میدان هوایی حرکت می کردیم که مورد حمله قرار گرفتیم. آنها کشته شدند و من دستگیر شدم. تعداد زیادی از طالبان بلند رتبه کشته شدند، مابقی تسلیم شدند. قوماندان ظاهر که همراه ملک بود، ما را به زندانی در مزار برد. تعداد ما بسیار زیاد بود و نمی توانستیم که حرکت کنیم. غذای کمی موجود بود. بعضی اوقات ما پرندگان را گرفته و می خوردیم. بعضی اوقات ما را لت و کوب می کردند. آنها مرا در آلت تناسلی ام به شدت لت و کوب کردند که ناتوان جنسی شدم. بعضی ها از لت و کوب زیاد مردند. گاهی اوقات ICRC می آمد و غذا می داد. یک شب، مردانی ملبس به یونیفرم نظامی آمده و فریاد زدند، "چه کسی از قندهار است؟" آنها ما را جدا کردند. آنها گفتند که تبادله زندانی در پیش رو است.

آنها عکس ما را گرفتند، دستانمان را بسته و در یک کانتینر بزرگ انداختند. کانتینری که من در آن بودم، پر بود. ما در تمام طول روز تا شب دیگر در کانتینر نگهداری شدیم. بعضی از افراد داخل کانتینر مردند. آنها به خارج از مزار رانندگی کردند. بعداً لاری متوقف شده و در را باز کردند. ما در صحرا بودیم. آنها ما را به گروهی ۳۰ نفری هرده دقیقه بیرون می کردند. آنها دستان زندانیان را به همدیگر بسته و بالایشان فیر کردند. ما هنوز در لاری بودیم و میتوانستیم از سوراخهای کوچک کانتینر ببینیم. وقتی که بالای آنها فیر می کردند، موتر را نیز به شدت گاز می دادند. من درگروپ آخر بودم و دعا می کردم. ما مقاومت کردیم زمانی که برای پایین کردن ما آمدند اما ما را به بیرون تپله کردند. ما در سه خط یکی روبروی دیگری ایستادیم. وقتی که فیرکردن را شروع کردند، من به زمین افتادم و دیگران بالای من افتادند. سپس شنیدم که یکی از آنها می گفت بیایید به سر هر کدامشان فیر کنیم. اما من به زیر دیگران بودم، بنا براین بالای من فیر نکردند. سپس، چراغهای موتر را روشن کرده تا موتر را حرکت دهند. زمانیکه آنها مصروف موتر بودند، من پرسیدم کسی زنده است. سه نفر بودیم، اما یکی زخمی بود و ما نمی توانستیم کمکش کنیم. وقتی افراد ملک منطقه را ترک کردند، دو نفر از ما به تاشقرغان و بعد به قندوز رفتیم. ملا دادالله و ملا برادر (دو قوماندان ارشد که مسوول تعدادی از قتل عام ها در سالهای ۱۹۹۸ الی ۲۰۰۱ می باشد، به قسمت پایین مراجعه کنید.) در قندوز بودند. سپس، ما به قندهار فرستاده شدیم.

یکی دیگر از نجات یافتگان بیان داشت که وی با ۲۸ نفر دیگر در میدان هوایی دستگیر شدند. آنها ما را لت و کوب کرده و به زندانی در شیبیرغان بردند. در زندان در هر اتاق ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر بود. غذای کمی می دادند و فقط بعضی اوقات برنج می دادند. برخی اوقات ما به یک محوطه محصور برده می شدیم. من مدت دو هفته آنجا بودم. آنها ما را به زندان میمنه بردند. چهار وزیر طالبان آنجا بودند که عبارتند از: ملا منصور، وزیر دفاع هوایی، ملا عبدالرزاق، وزیر داخله، ملا محمد صادق، سکرتر ملا ربانی و ملا حاجی فضل محمد، سرپرست وزارت خارجه. آنها به فیض آباد، جاییکه ملاربانی اداره اش را ایجاد کرده بود، فرستاده شدند. قوماندانهای آنجا به من گفتند که ۷۰۰ نفر مانند ما در میمنه می باشد. یک روز به ما گفته شد که برای تبادل اسیر جمع شویم. قندهاری ها یک طرف شدند. یک

لاری آمد و ۳۰ تن از آنها را برد. محافظان به ما گفتند که آنها به خانه شان فرستاده شدند. دو یا سه مرتبه در هفته این عمل تکرار می شد. یک هفته بعد از آن، یکی از عسکرها که با وی نزدیک شده بودیم گفت: "ما همه مردان شما را کشته ایم." من یکی از جنرالهای آنجا را می شناختم و او من و یک تعداد قلیل دیگر را نجات داد. ما همدیگر را از زمان مکتب می شناختیم. زمانی که دوستم بازگشت، ۱۳۰ تن از ما از ۷۰۰ نفر در میمنه باقی مانده بود. ما به شیرغان آورده شدیم. در آنجا تبادل اسیر با طالبان وجود داشت و در سپتامبر یا اکتبر ما را به قندهار فرستادند.

کمیسیون عالی حقوق بشر دو تحقیق قضایی ابتدایی را به محلاتی که باقی مانده های زندانیان طالب به قتل رسیده وجود داشتند به شمول یک بیابان که اجساد نظامیان به قتل رسیده قابل مشاهده بود که دستانشان به پشت بسته شده، و یک محل با ۹ چاه که شواهدی مبنی بر صدها زندانی به زور به چاه انداخته شده وجود داشت. گرچه، یک نبش قبر و تحقیق کامل هرگز صورت نگرفته است در اخیر بیاید قسم یاد کنیم که:

«بر آن آفرین که آفرین آفرید — مکان و زمان و زمین آفرید» — سوگند:

تمام این آدمان (گرگان) غضبناک و خونریز گستاخ چشم شواری نظاری، جمعیتی، حزب اسلامی گلبدینی، سیافی، عبدالعلی مزاری. محقق. دوستمی، طالبی، مجددی، خالص، نبی، گیلانی و محسنی خدای آفریدش ز بیداد و خشم، چپاولگر شیطان صفت و از همه بدذات، بدکام، بدکنش، اخس؛ اراذل بودند و این شیادان زر خرید (I.S.I) و C.I.A را کی، چطور، چگونه به احراز رسانیدند؟ چگونه دست آزاد اختلال یافتند؟ و چطور با حضور داشت قوای منظم سه گانه، اردو، تارندوی، امنیت دولتی، جزتام های دفاع خودی و هزاران رزمنده گان رسالتمند حزب وطن بدون کوچکترین احتکاک نظامی پرمنشانه، تکریم پیروزی و بی خوف و ماموم حاکمیت مقتدر، شکست ناپذیر ج. ا. رابه گونه غامض و بدون اتکال به خود صاحب شدند!!!

و آگاهان سیاسی خارجی یا گرگان گرگ پرورد سال های این افتضاح از راز های عقب پرده آگاه بودند و از اشتها ان طفره میرفتند و اغوا گرانه با سر و صدای اپتدال آمیز، خاینانه از

فروپاشی و سقوط سوال برانگیز حاکمیت . ج . ارزایی فریب کارانه ، مکارانه ارایه میداشتند . و اینکه بعد از هژده سال ، تلاطمها ، چرا ها ، تناقضات فکری و ذهنی ، وگسیختنها تشکیلاتی دیگر مستند ، انکار ناپذیر و مستند ازهر گردید که کی و کیها و چرا ؟ از ارتجاع منطقه ، استخبارات بیگانه با سر افکنده گی ارتسام برده و بدون استر عاب از محکمه وجدان ، ضمیر در اشتغال وطن و بخصوص شهر کابل با اشباح نامقدس ، خصم وطن ، غارتگران ، دست پرورده گان استخبارات نظامی پاکستان ، ایران ، عربستان و مزدوران امریکا و انگلیس عاری از هرگونه اندیشه قبلی یکجا شدند. که پیرایه و عامل این همه مجامله ، سازش ، افتضاح ، چپاول ، کشتار ۷۰۰۰۰ مردم کابل و پاشیدن یک حاکمیت و یک کشور و حاکم ساختن نظام قرون وسطای بربری که هنوز در کشور خون میریزند ، و افغانستان به مرکز تربیه تروریزم ، کشت و ارسال تریاک به جهانیان معرفی داشتند یک « گروه مشخص شناخته شده » نظر به تراوش خودشان « چپ دموکرات ، دیگر اندیش ، مترقی افخم » ولی اشوبگر ، اغواگر که در اسسته ان از روز تاسیس ح. د. خ. ۱۰. مرد آزمندی ، افتراق پسند ، با پیشینه مشکوک و سرمند از قدرت ، شهرت طلبی قرار داشت که با تغییرات بین المللی پلینوم ۱۸ موصوف را نسبت انکه هیچگونه استنتاج برای تامین صلح نداشت کنار زد . و باعث اخروش این گروه گردید . و دیگر به اذله گری ، اخسفگری ، عناد ، انتقام ، پیوستند و سرخیل گروه که مبتداً جنایات سالهای ۱۹۹۲----۲۰۰۱ گردید . چهرهء لجاج ، بدطنیت . ، بدگرگال [محمود بریالی] گماشت منصوب داشت .

موصوف از فردای پلینوم هژده که هم زمان گرانسایه رژیم یعنی معاون اول صدر اعظم نیز بود دست بکار گردید . برای انسجام گروه یا [جوقه] خود از عناصر نهایت بدکنش ، بدگوهر ، بدسرشت ، ایادی استخبارات بیگانه بخصوص « کا- گی - بی » تحقیرشده ، بدنام ، حيله گر ، اشیاع و پیروان احمدشاه مسعود که در ارگانهای امنیتی ، نظامی و سیاسی نفوذ نموده بودند استفاده نمود . و استفاده از مقتضیات شرایط در تلاش انتقام از شهید دوکتور نجیب الله افتاده . و با کوده تایی [جهادی + پرچمی] که تا امروز کشور و مردم متضرر و تادی ان میباشد پرداخت . و خود گروه بدنام خود را اعتصام نامیده که با پخش ویویو

کلیب ها چهره های همه افشاً و میرهن گردید .
و اینکه از طرف تمام رزمنده گان حزب وطن و به پاس خون شهیدان گلگون کفن حزب وطن [۸ ثور] این روز ننگین را به گروپ بدنام ؛ خائن ، نهضت فروش محمود بریالی و تمام دست اندرکاران کود تایی ۱۳۷۱ و جنرالان خود فروخته مذمت نموده نفرت باید فرستاده .

خیانت ها و جنایت های احمد شاه مسعود
فاجعه افشار که در تاریخ ۲۱ دلو ۱۳۷۱ خورشیدی بر مردم منطقه افشار کابل تحمیل شد، در واقع یکی از وحشتناک ترین و خونین ترین فاجعه ها در تاریخ معاصر افغانستان می باشد. این تراژدی غمناک که توسط اشخاصی چون، احمد شاه مسعود رهبر شورای نظار، عبدالرب رسول سیاف رهبر گروه اتحاد اسلامی، محمد قسیم فهیم رییس استخبارات حکومت ربانی، سید حسین انوری، رییس شورای مرکزی گروه حرکت اسلامی به رهبری شیخ آصف محسنی ، برای نابودی بخشی از مردم افغانستان که هزاره بودند، ، طراحی و اجرا شد و اکنون به عنوان جنایتی مسلم و انکار ناپذیر در حافظه تاریخ افغانستان درج شده است.
شامگاه ۲۱ دلو ۱۳۷۱ افشار از زمین و هوا هدف رگبار آتش و حملات توپخانه دولت آقای ربانی و متحد ینش قرار گرفت و تا شام فردای آن روز به قبرستان ساکنین مردم افشار تبدیل گردید.

روز ۲۲ دلو، افشار درمیان خون و آتش میرقصید، بوی مرگ و باروت، فریاد زنان و کودکان مظلوم افشار و قساوت و درنده خوبی سربازان احمدشاه مسعود و سیاف غرب کابل را به ماتم سرای تاریخ تبدیل کرده بود. طبق آمار پروژه ی عدالت انتقالی در افغانستان، در آنتشب دوازده هزار نفر، شامل کودکان، زنان و پیرمردان که همه هزاره بودند، با بی رحمی تمام، در زیرساتورهای افراد شورای نظار، اتحاد سیاف و حزب حرکت اسلامی شیخ آصف محسنی تکه و پاره شدند. ازسوی دیگر مهاجمین در افشار سینه های زنان و سرهای جوانان را نیز بریدند. گرچند نمونه ی قساوت و بی رحمی که در کشتار و محومردم هزاره در افشار به کار گرفته شده را در مراحل مختلف از تاریخ افغانستان شاهد بوده ایم چنانچه جنایتکاران طالب در مزار شریف، یکاولنگ وکنده پشت دست به کشتار مردم هزاره زدند و یا زمانی که عبدالرحمان

جابر با قتل ۶۲ در صد از مردم هزاره دست به نسل کشی و کوچ اجباری و بردگی مردم هزاره زد.

در افشار بر علاوه کشتار دسته جمعی، به زنان و کودکان نیز تجاوز شد و جنایت حاد دیگری کنار جنایات دیگر بوقوع پیوست.

گلوله هایی که مردم بی دفاع افشار را نشانه رفتند و برچه های که سینه های مردم افشار را دریدند نام جهاد بر آن نگاشته شده بود و به دستور کسانی برهدف می نشستند که داعیه اسلام و جهاد را یدک می کشیدند.

اکنون ۱۸ سال از آن روز سیاه و مصیبت عظیم می گذرد، از زخم افشار هنوز خون می چکد و از ویرانه های افشار هنوز فریاد زنان و کودکان مظلوم و بی پناهی که در رگبار گلوله و رقص برچه های سربازان دولت اسلامی آقای ربانی و متحدینش، مورد تجاوز قرار گرفته و به خون غلطیدند، به گوش می رسد.

افشار زخم ناسور بر پیشانی تاریخ معاصر افغانستان می باشد و لکه ننگ ابدی بر دامن قاتلین افشار که وجدان انسانی هرگز آنها را نخواهند بخشید.

قتل و جنایت در افشار چگونه و وسیله کی ها صورت گرفت؟

«مستندات بر سه و نیم دهه جنایت و آدم کشی در کشور»

هر دلی که نیست در غم ملت، شکسته باد

عهدی که نیست ضامن وحدت، گسسته باد

هر در که گشت لاه سودا گران خون

بر آبروی خون شهیدان، بسته باد.

یکی از هولناک ترین رویداد های جنگهای داخلی افغانستان در منطقه افشار واقع در غرب کابل اتفاق افتاد؛ که طی آن صدها تن از ساکنان هزاره توسط نیروهای "حکومتی" به قتل رسیدند. ناحیه افشار در دامنه کوه های افشار قرار دارد و بخش وسیعی از غرب کابل را دربر میگیرد. پلی تخنیک کابل و مؤسسه علوم اجتماعی، که توسط رهبری حزب وحدت پس از ورود به شهر به عنوان پایگاه فرماندهی انتخاب شد، نیز در این منطقه قرار دارد که کافر کوه افشار سپر حفاظتی آن به شمار می آید. ساعت یک شب ۱۱ فبروی و زمانی که ساکنان افشار

در بستر خواب بودند، مؤسسه علوم اجتماعی از سه طرف مورد حمله قرار گرفت؛ از غرب توسط نیروهای اتحاد اسلامی سیاف، از شمال و جنوب توسط نیروهای "دولتی" (به کمک خیانت کارانی در حزب که قبلاً خریداری شده بودند) منطقه را مورد هجوم قرار دادند. آنان تا ۲۴ ساعت بعد به قتل و کشتار، تجاوز و آتش زدن خانه‌ها پرداخته و دختران و پسران جوان را اسیر کردند. خبر این اعمال در همان زمان در کابل و در روزهای بعد در سطح دنیا پخش شد. در این جریان بر اساس برآورد‌ها حدود ۷۰۰ نفر به قتل رسیده و یاناپدید شدند. یک سال بعد که حزب وحدت این ناحیه را بازپس گرفت، چندین گور دسته جمعی کشف کرد که در آنها ۵۸ جسد یافت شد. این قتل عام توسط کشورهای همسایه و سازمانهای بین المللی حقوق بشر محکوم گردید؛ اما عاملان آن هیچ وقت محاکمه و یا دست گیر نشدند. اگرچه شخصاً ربانی قتل عام را به عنوان یکی از اشتباهات حکومتش محکوم کرد، حادثه به گردن سربازانش انداخته شد؛ که چنین سربازانی در هیچ کجا مسئول چنین جنایات جنگی شناخته نمی شوند. آنروز، افشار به یک منطقه ارواح شباحت داشت و تمام ساکنان آن پس از قتل عام از آنجا گریختند. اما خاطرات تلخ آن در مغزها و قلبهای مردم به یادگار باقی مانده و به تشدید اختلافات قومی - مذهبی دامن زده است.

فاجعه افشار که به تاریخ ۲۱ دلو ۱۳۷۱ خورشیدی بر مردم منطقه افشار کابل تحمیل شد، در واقع یکی از وحشتناک ترین و خونین ترین فاجعه‌ها در تاریخ معاصر افغانستان می باشد. این تراژدی غمناک که توسط اشخاصی چون، احمد شاه مسعود رهبر شورای نظار، عبدالرب رسول سیاف رهبر گروه اتحاد اسلامی، محمد قسیم فهیم رییس استخبارات حکومت ربانی، داکتر عبدالله رییس دفتر وزارت دفاع ملی و فرمانده لوایراکت، یونس قانونی قوماندان عمومی گارنیزون کابل و رییس عمومی سیاسی وزارت دفاع ملی، بسم الله محمدی مسوول و فرمانده میدان هوایی بگرام، سید حسین انوری، رییس شورای مرکزی حرکت اسلامی به رهبری شیخ آصف محسنی، اکبری و سید مصفی کاظمی از تنظیم وحدت، برای نابودی بخشی از مردم افغانستان که هزاره بودند، طراحی و اجرا شد و اکنون به عنوان جنایتی مسلم و انکار ناپذیر در حافظه تاریخ افغانستان درج شده است. وزیر دفاع و قوماندان دولت در آن زمان در عملیات افشار احمدشاه مسعود بود. وی تمام مسوولیت برنامه ریزی و دستور دهی

عملیات های نظامی را داشته است. وی مستقیماً قطعات شورای نظار و جمعیت اسلامی و به طور غیر مستقیم قطعه اتحاد اسلامی و گروههای جنگی حرکت انوری و محسنی وحدت اکبری و کاظمی را کنترل می کرد.

پروژه ی عدالت افغانستان، گزارش درباره ی جنایات انجام شده در افغانستان در سال ۲۰۰۵ منتشر کرد. گرچه در این گزارش هیچ اشاره ای به جنایات گذشته تاریخ افغانستان نشده است، اما با این وجود، جزو معدود گزارش هایست که می توان به آن استناد کرد. این گزارش متأسفانه تا کنون در سطح وسیع در اختیار مردم افغانستان قرار نگرفته است.

هجوم افشار در فبروری سال ۱۹۹۳ بزرگترین و کاملترین استفاده قدرت نظامی توسط دولت اسلامی تا آن زمان را نشان داده است. دو هدف تاکتیکی در این عملیات بود. اول اینکه مسعود هدف داشت که توسط عملیات قرارگاه های نظامی و سیاسی حزب وحدت را فتح کند (که در انستیتوت علوم اجتماعی، متصل به افشار، پایین کوه افشار در غرب کابل) و گرفتار کردن عبدالعلی مزاری، رهبر حزب وحدت. و دوم اینکه دولت اسلامی مایل بود تا مناطق پایتخت را که مستقیماً توسط قوای "دولت اسلامی" کنترل می شد با متصل کردن بخشهای غرب کابل تحت کنترل اتحاد اسلامی و بخشهای از کابل مرکزی تحت کنترل جمعیت اسلامی، مستحکم و یکپارچه کند. شرح سیاسی و نظامی کابل در آن زمان، این دو هدف (که در جریان عملیات به آن دست یافتند) یک توضیح قانع کننده از اینکه چرا دولت اسلامی به افشار حمله کرد، ارائه می کند. نیروهای که تهاجم نظامی را در غرب کابل در ۱۰ و ۱۱ فبروری ۱۹۹۳ انجام دادند، همه رسماً متعلق به وزارت دفاع "دولت اسلامی" افغانستان بودند.

قرارگاه نظامی مسعود در چهار راهی کارته پروان در یک عمارت (مربوط رحیم پنجشیری معروف به رحیم غلام بچه) حدود دونیم کیلو متر از قرارگاه حزب وحدت دور ترموقعیت داشت. این قرارگاه با تدابیر وسیع امنیتی، جابجایی وسایط و سیستم های مخابره، آنتنهای سبک و سنگین و وسایط زرهی مجهز گردیده، و شبکه های ارتباطات آن با تمام فرماندهان شرکت داشته در عملیات تهاجمی بطور سیستماتیک تأمین گردیده بود.

همچنان در عملیات محاروبی افشار که قتل عام مردم بیگناه در قبال آورد، تعداد زیادی از فرماندهان نیروهای نظامی متخاصم، "مجاهدین" ویا گرگهای از هر دو جناح جنگ اشتراک نموده بودند که ارائه فهرست کامل و همگانی از آنها را دشوار گردانیده است. در اینجا به فهرستی استناد می شود که به وسیله یک سازمان بین المللی (پروژه عدالت برای افغانستان) ارائه داده شده است:

فرماندهان جمعیت اسلامی و شورای نظار که در عملیات تهاجمی بر افشار سهم عمده داشتند، از اینقرار اند:

احمد شاه مسعود فرمانده عمومی (و منسوبان قرارگاه او)

ملا محمد قسیم فهیم، رئیس اداره استخبارات حکومت اسلامی، مسئول کشف که در برنامه ریزی عملیات و جریان آن نقش عمده را بعهده داشت.

- داکتر عبدالله فرمانده لوا و رییس دفتر وزیر دفاع

انور دنگر فرمانده "جهادی" فرقه شکرده

ملا عزت فرمانده فرقه "جهادی" پغمان

محمد اسحاق پنجشیری فرمانده لوای "جهادی"

حاجی بهلول پنجشیری فرمانده لوا

بابه جلندر پنجشیری فرمانده لوا

- خنجر احمد پنجشیری فرمانده غند

- مشتاق لعلی فرمانده

- باز محمد احمدی فرمانده فرقه قرغه

بسم الله خان محمدی فرمانده ریزرفهای تهاجمی و میدان هوایی بگرام

محمد صالح ریگستانی رئیس اپراسیون شورای نظار و وزارت دفاع

همچنان در این عملیات محمد یونس قانونی، داکتر عبدالرحمان، داکتر عبدالله عبدالله، بابه جان، حاجی الماس و گل حیدر و شمار دیگر نیز سهم ویژه را ایفا نموده اند.

فرماندهان تنظیم اتحاد اسلامی که در عملیات تهاجمی بر افشار نقش عمده ایفا نموده اند اینها اند:

عبدالرب رسول سیاف رهبر اتحاد اسلامی، سوق و اداره قطعات عملیاتی خود را به عهده داشت.

احمدشاه احمدزی وزیر داخله

حاجی شیر علم فرمانده فرقه پغمان

زلمی توفان فرمانده لوای که در کمپنی پغمان موقعیت داشت

جگرن نعیم فرمانده لوا

- فرمانده ملا تاج محمد که در برنامه ریزی و اجرای عملیات سهم داشت

فرمانده عبدالله شاه با قطعه مربوطه اش

فرمانده خنجر با قطعه مربوطه اش، که روز دوم به جبهه جنگ در افشارسوق گردید

عبدالمنان دیوانه فرمانده غند، با قطعه اش روز دوم به عملیات سوق گردید

امان الله کوچی فرمانده غند با قطعه اش روز دوم به عملیات سوق گردید

- شیرین فرمانده غند با قطعه اش روز دوم به عملیات سوق گردید

ملا کچکول با قطعه اش روز دوم به عملیات سوق گردید.

مواضع آتشی در چکاد (آسمایی) که عظیم ترین زراد خانه آتشی را در خود داشت وظیفه آن در جریان عملیات این بود که در ساحه غرب کابل، به ویژه مناطق هزاره نشین قرارگاه حزب وحدت، مناطق افشار، اطراف سیلو، خوشحال مینه، کوه سنگی، کارته سخی، کارته های سه و چهار، مهتاب قلعه و دشت برچی را تحت ضربات آتش قرار داده، هر جنبنده ای را نابود کند. در این مرحله تدابیر تبلیغاتی به منظور تقویت روحیه ومورال "مجاهدین" شرکت داشته در عملیات و عمدتاً با تشدید مرزبندی های قومی و مذهبی تسنن و تشیع و همچنان اقدامات به منظور تضعیف روحیه و مورال پرسونل حزب وحدت، با پخش افواهات ترس آور اتخاذ و عملی گردیده بود.

ضربات آتش احضارات در طول شب از چکاد آسمایی، از کمپنی پغمان، از قرغه به افشار طوری سازمان داده شده بود، که شکل حمله های بی امان پی در پی، مواضع و محلات طرف مقابل را که اکثراً در محلات مسکونی جایجا بودند به گونه ای بکوبد که زنده جانی باقی

نگذارد، تا تهاجم فردا بدون مقاومت به نتیجه برسد. از همینرو ساکنان افشار با قرار گرفتن زیر ضربات آتش‌ها، در گرداب خون، مرگ و تباهی فرو رفته بودند.

واقعیه‌های این مرحله جنگ نشان می‌دهد، قتل عام شهروندان در افشاردر همین شب آغاز گردیده، افشار به میدان جنگ تبهکارانه و کشتار وحشیانه مبدل گردیده بود، بسیاری از اصابت مستقیم آتش‌های اسلحه‌تقیل، مرمی‌های توپچی، راکت، ماشیندارهای ثقیل به خانه‌های شان و شمار دیگر در اثر سقوط و فرو ریختن سقف خانه‌ها جان باختند و زیر خروارها خاک و سنگ مدفون گردیدند.

جنگسالاران، آخرین محصولات دانایی "جهادی" و ایدیولوژی جنگ آفرین خود را در جنگ افشار به کار گرفته بودند، با سرکوب خونین شهروندان بیگناه که منبع اصلی آن انتقامجویی‌های مذهبی و قومی و عظمت طلبی بود دست به کشتار بزنند.

فاجعه قتل عام در افشار در آن شب و روز حادثه ای نیست که بتوان آنرا به سادگی توضیح داد، این فاجعه را می‌توان زنجیری بی پایان خیانت و انتقامجویی و قدرت طلبی‌های نامشروع تصور کرد، فاجعه افشار عروج جباریت، توفان خونریزی و آدمکشی که تقریباً هیچ خانه ای نمانده بود که سقف آنرا گلوله ثقیل نشگافته باشد، فرار از آن جهنم آتش، در آن ظلمت شب و سردی هوا که مانند بیداد جنگ خونخوار گردیده بود، کار ساده ای نبود، از اینرو همه در خانه‌های خود، تن به تقدیر سپرده باقی مانده بودند، خانه‌ها بدون ته‌کاوای به شدیدترین تلفات انسانی مواجه گردیده بود.

افشار در آن شب به میدان کربلا تبدیل شده بود و یزیدهای زمان (مسعود، ربانی، سیاف، محسنی) آنرا در گرداب خون و آتش فرو برده بود، گویی چرخ افلاک هم از آن بالا با نظاره محشر جنگ با خون کشته شدگان می‌چرخید و سیراب نمی‌شد. ((در گزارش فاجعه افشار از کتاب آقای صباح (از تصرف کابل تا سقوط مزار) در باره جنگ و جنایات انجام شده در افشار آمده است جنگ سوم بین قوای مسعود و سیاف از یکطرف و حزب وحدت عبدالعلی مزاری از طرف دیگر، که این جنگ به نام فاجعه افشار نیز یاد می‌گردد، این جنگ از گردنه باغ بالا آغاز و انسیتوت علوم اجتماعی، اکادمی خاردوی، پولیتخنیک و مرکز تعلیمی وزارت امنیت دولتی از حزب وحدت بدست اتحاد اسلامی سیاف و شورای نظار مسعود قرار گرفت.

بدترین جنایت ها صورت گرفت، افراد غریت و بیچاره هزاره جوقه جوقه تیرباران و اعدام گردیدند، به ناموس آنان تجاوز گردید، تعدادی از زنان هزاره از طرف جنگجویان جانب مقابل به جاهای نامعلوم انتقال داده شده و در منطقه افشار و خوشحال خان به زنان و دختران در مقابل چشم شوهر، پدر و برادرش تجاوز صورت گرفت، اموال و دارایی آنان به تاراج رفت . . . جنایتی که مسعود و سیاف آفریدند قلم از تحریر آن عاجزاست.)) ناگفته نباید گذاشت که هزاره ها نیز چنین جنایاتی را در نقاط مختلف کابل انجام داده بودند جنایتکاران در افشار، با خون اطفال شش ماه روی دیوار یادگاری نوشتند و گهواره های آنان را تیر باران کردند، بر زنان و دختران تجاوز نموده، بخاطر بدست آوردن یک حقله انگشتر، ناخن و برای گوشواره، گوش های زنان را بریدند.

جنایات عبدالرشید دوستم مشهور به گلیم جم

اپرات عبدالرشید دوستم بعد از اینکه دوکتور نجیب الله از میدان هوایی برگشتانند در قطعه (نقلیه سیاه سنگ و بالاحصار کابل) جا گزین شدند اینها علاوه از اینکه با گرگ دیکتاتور که در چار اسیاب مقر بود جنگ داشت افراد دوستم به پشه ای هم در مناطق سید نومحمد شاه مینه سیاه سنگ و شاه شهید اجازه حرکت نمیدادند به هزاران جوان را کشتند و به صدها خانه را این گرگان قبل از تسخیر بالای فردی مافیایی میفروختند بعدا بزودی در همان خانه یورش برده زنده جانی را زنده نیماندند دوستم نیز از جمله گرگان درنده بود که جنایاتی بیحد و حصر را بالای مردم بی دفاع کابل روا داشتند جنایاتی چون زنا بالجبر و لیبوط را نیز دریغ نکردند

اما متأسفانه امروز همین جنایت کاران جنگی در پست های بلند دولتی ایفای وظیفه می کنند. با اندوه فاجعه افشار در نوع خود یکی از خونین ترین و غمبار ترین حادثه در تاریخ مبارزات حق طلبانه و داد خواهانه ای مردم هزاره به شمار می رود که، این حادثه از نظر زمانی در پایان قرن بیستم رقم خورد که شعار آزادی و دموکراسی و حقوق بشر همه جای دنیا را فرا گرفته بود، از نظر مکانی در قلب کشور و در معرض دید همه جهانیان اتفاق افتاد و افراد که این جنایت را رقم زدند نیز کسانی بودند که از سنگر "جهاد" و مبارزه برگشته و سران آن خود را پروفیسور، انجنیر، فاتح، مجاهد، شیر پنجشیر و استاد علوم اسلامی می دانستند،

دولتی که این جنایت را انجام داده بود دیگر همان نظام‌های سلطنتی خاندانی نبود که تفکر دیکتاتوری و استبداد را در خود میداشت، بلکه این حکومت به نام دولت اسلامی قلمداد میشد.

برداشتهای از اثر با ارزش (جنگهای کابل) تألیف بی همتا از جنرال سید عبدالقدوس سید.

فصل جدید ظهور طالبان

کی به طالبان پول می دهد؟

ببرک احساس

ایالات متحده آمریکا می گوید اکنون توجه را به منابع مالی بنیاد گرایان معطوف کرده است و تحقیق در این مورد زمان بیشتری را در بر می گیرد.

منبع تأمین درآمد طالبان موضوعی است که اکنون ایالات متحده آمریکا یا گرگ جهانخوار نیز اذعان می کند که در گذشته توجه به آن نکرده است. برخی از منابع رسمی در پاکستان بودجه طالبان مستقر در مناطق مرزی میان افغانستان و پاکستان را سالانه به سه تا چهار میلیارد دالر تخمین زده اند.

اویس احمد غنی والی / استاندار ایالات سرحد پاکستان می گوید: "این پول از کجا می آید؟ با ذکات و کمکهای خیریه نمی توان این مبلغ را تهیه کرد.

مافیای مواد مخدر نیز نمی توانند این مصرف گزاف را تأمین کند. " آقای غنی در ادامه می گوید: "روشن است که این پول از خارج می آید پاکستان که این پول را به آنها نمی دهد در حالیکه او دروغ میگوید حد اعظمی این پولها را پاکستانیان به طالبان میدادند!"

بخشی از این پرسش را اخیراً ریچارد هولبروک نماینده ایالات متحده آمریکا برای افغانستان و پاکستان پاسخ داد او در اظهاراتش در برابر خبرنگاران در اسلام آباد گفت که "برخی از افراد طرفدار بنیاد گرایان عمدتاً در کشور های خلیج فارس از راه های غیر قانونی به گونه مثال از طریق ارسال حواله، به طالبان کمک مالی می کنند." ایالات متحده آمریکا می گوید اکنون توجه را به منابع مالی بنیاد گرایان معطوف کرده است و تحقیق در این مورد زمان بیشتری را در بر می گیرد.

برخی از تحلیلگران در آمد از راه تجارت غیر قانونی مواد مخدر را به عنوان یکی از منابع مهم تمویل مالی طالبان می پندارند اما آقای هولبروک این نظر را رد می کند و می گوید "حتی اگر تجارت غیر قانونی مواد مخدر متوقف شود تاثیر مهمی بر منابع تمویل مالی بیناد گرایان نخواهد داشت"

با آنکه پس از حملات یازدهم سپتامبر در ایالات متحده آمریکا برخی از کشور های عربی در خلیج فارس و منجمله عربستان سعودی برخی از حساب های بانکی را که ظن آن می رفت برای تمویل مالی گروه های بیناد گرای اسلامی مورد استفاده قرار می گرفت مسدود کرد اما این اقدامات هنوز هیچ تاثیری بر فعالیت های مسلحانه بیناد گرایان نداشته است. تنها مصارف آمریکا در این جنگ که شامل مصارف درازمدت از قبیل مواظبت از زخمی ها نمی شود از جنگ دوازده ساله ویتنام فراتر رفته و به دو برابر جنگ کوریا و دو برابر جنگ دوم جهانی رسیده است.

ناظران به این باورند که طالبان برای ادامه فعالیت خود علاوه بر تجارت غیر قانونی مواد مخدر از راه های دیگر از جمله آدم ربایی شخصیت های مهم و دریافت مبالغ گزاف در بدل رهایی آنها نیز کار می گیرند.

یکی از راه های دیگری که گفته می شود طالبان برای تمویل مالی شان از آن بهره می گیرند این است که تا کنون در چندین مورد دولت پاکستان مجبور شده است به طور غیر مستقیم به آنها پول بدهد.

در سال ۲۰۰۵ نظامیان پاکستانی پس از یک سال نبرد با جنگجویان طالبان در وزیرستان جنوبی در بدل معاهده صلح با آنان به چهار تن از فرماندهان قبایلی مبلغ هشتصد هزار دالر پرداختند. این مبلغی بود که فرماندهان قبایلی استدلال می کردند آن را برای ادامه مبارزه علیه نیروهای دولتی، از القاعده وام گرفته اند و باید آن را پس بدهند. در واقع این پول مستقیماً به دست رهبران القاعده قرار گرفت.

در جنگی که سربازان بیشتر از ۴۰ کشور قدرتمند جهان با سلاح و تجهیزات مدرن و پیشرفته درگیر آن هستند. مصارف نیروهای بین المللی نیز اندک نیست.

تنها مصارف آمریکا در این جنگ که شامل مصارف درازمدت از قبیل مواظبت از زخمی ها

نمی شود از جنگ دوازده ساله ویتنام فراتر رفته و به دو برابر جنگ کوریا و دو برابر جنگ دوم جهانی رسیده است.

تنها در سال ۲۰۰۸ مصارف جنگ در افغانستان از ۱۶ میلیارد دلار بیشتر بوده که این مبلغ شامل فعالیت های استخباراتی نمی شود.

بریتانیا پیش از جنگ افغانستان مبلغ یک میلیارد دلار برای جنگ کنار گذاشته بود در حالیکه در اواخر سال ۲۰۰۷ تنها بریتانیا تقریباً هفت میلیارد دلار بطور مستقیم در جنگ افغانستان و عراق خرچ کرد و تخمین زده می شود که تا پایان سال ۲۰۱۰ مصارف جنگ عراق و افغانستان برای بریتانیا از ۱۸ میلیارد دالر تجاوز کند.

این در حالی است که از سال ۲۰۰۲ به اینسو ۴۶ کشور کمک کننده عضو ناتو و غیر ناتو به ارزش ۸۲۲ میلیون دالر سلاح و تجهیزات در اختیار دولت افغانستان قرار داده اند.

در مقابل این همه نیرو و مصارفی که نیروهای ائتلاف بین المللی به رهبری آمریکا در افغانستان به کار گرفته اند تخمین زده می شود که حدود ۱۵۰۰۰ تن از جنگجویان طالب با منابع مالی که سرچشمه آن هنوز درست شناسایی نشده قرار دارند. آنها نه تنها از سلاح و تجهیزات مدرن و سنگین زمینی و هوایی برخوردار نیستند بلکه بدون شک مبالغ گزافی را که نیروهای خارجی در اختیار دارند نیز در دسترس آنها قرار ندارد. اما با اینهم ماشین هیچ جنگی را نمی توان بدون پول کافی بکار انداخت.

برخی از تحلیلگران استدلال می کنند از آنجایی که جنبش طالبان در سال ۱۹۹۴ به حمایت مستقیم پاکستان به وجود آمد این کشور می خواهد از وجود این نیرو به عنوان وسیله فشار برای دریافت کمک های اقتصادی از غرب و گرفتن امتیازات سیاسی از افغانستان استفاده کند.

سوال اصلی این است جامعه جهانی پس از هفت سال جنگ کمر شکن و پر تلفات با مخالفان مسلح در داخل افغانستان چرا در پی آن نشده اند تا برای خشکانیدن سرچشمه مالی نیروهای تندرو و بنیادگرا گام موثری بردارند

از اینرو ظاهراً به نظر می رسد که برخی از عناصر در دولت و استخبارات این کشور هنوز هم از نیروهای بینادگرایی مثل طالبان و القاعده و گروه های مشابه حمایت می کنند.

منابع رسمی پاکستان هنوز هم ارتباط نزدیک شان با رهبران طالبان افغان را پنهان نمی کنند. اطهر عباس سخنگوی ارتش پاکستان نیز اخیرا در مصاحبه با یک تلویزیون آمریکایی گفته بود که این کشور هنوز هم با ملا عمر رهبر طالبان و سایر فرماندهان آنها در ارتباط است و می تواند میان طالبان و نیروهای آمریکایی میانجیگری کند.

در مورد ایران و برخی از کشورهای عربی در خلیج فارس نیز برخی از تحلیلگران نظر مشابهی دارند و معتقدند که القاعده و طالبان به نحو از انحا از حمایت مالی و حتی تسلیحاتی از سوی برخی از حلقات این کشورها سود می برند.

اما سوال اصلی این است جامعه جهانی پس از ۱۳ سال جنگ کمر شکن و پرتلفات با مخالفان مسلح در داخل افغانستان چرا در پی آن نشده اند تا برای خشکانیدن سر چشمه مالی نیروهای تندرو و بنیادگرا گام موثری بردارند.

روابط پاکستان با دولت مجاهدین و طالبان

فکر کنم با اینهمه نزدیکی که پاکستان با طالبان دارند و نصیرالله بابر وزیر داخله پیشین پاکستان

چندی‌بار به صراحت اعلام داشتند که طالبان فرزندان ماهستند و بینظیر بوتو مادر طالبان نیز چنین نظری را داشت سوالی باقی نمی‌ماند که طالبان از کجا تمویل میشدند با آنهم معلوماتی مزیدی درینمورد قبلا داده شده است. حال می بینیم که دولت مجاهدین را که بعدا طالبان دولت شر و فساد نام دادند کیها تاسیس کرد و کیها دوباره بدیل شان یعنی طالبان را بمیان آوردند

(فصل نهم از کتاب ما و پاکستان)

نوشته: محمد اکرام اندیشمند

نقش پاکستان در تأسیس نخستین دولت مجاهدین در کابل:

برای همه اطهر من الشمس است که دولت وارد شده مجاهدین بزور و قدرت کشورهای بیگانه مانند دست اندرکاران و قدرت طلبان انقلاب ثور وارد افغانستان شده و هر یک به سهم خویش در ویرانی این کشور دست بالا داشتند.

اولین دولت مجاهدین که قدرت را در کابل از دولت حزب دموکراتیک خلق تحویل گرفت، در "گورنرهاوس" پشاور تشکیل شد. در مذاکره و توافق احزاب هفتگانه ی مجاهدین در پاکستان، نواز شریف صدراعظم پاکستان و ژنرال جاوید ناصر رئیس آی.اس.آی سهم گرفتند. آنها در آخرین دور مذاکرات رهبران تنظیم های هفتگانه ی مجاهدین بر سر توافق و اعلان حکومت انتقالی بروز بیست و چهارم اپریل ۱۹۹۲ (۴ ثور ۱۳۷۱) در پشت درهای بسته مشارکت داشتند. نگارنده که با جمعی از خبرنگاران داخلی و خارجی و تعدادی از اعضای احزاب مجاهدین در یکی از سالون های "گورنر هاوس" منتظر اعلان توافق رهبران تنظیم ها بر سر تشکیل دولت مجاهدین بودم، صدراعظم پاکستان و رئیس آی.اس.آی را دیدم که رهبران تنظیم ها را تا عقب دروازه ی آن تالار همراهی کردند و سپس ساختمان را ترک نمودند. از میان رهبران احزاب مجاهدین تنها گرگ دیکتاتور غایب بود که بجای موصوف دوتن از نمایندگان (قطب الدین هلال ومولوی سرفراز) در مذاکرات شرکت داشتند. دیکتاتور در جنوب کابل که برای حمله به پایتخت، ضرب الاجل تعیین کرده بود، نیروهای خود را فرماندهی می نمود. خبر توافق رهبران احزاب بر سر تشکیل حکومت انتقالی که قدرت را از دولت حزب دموکراتیک خلق در کابل تحویل میگرفتند، از سوی عبدرب الرسول سیاف گرگ درنده رهبر تنظیم اتحاد اسلامی اعلان شد. او تشکیل حکومت انتقالی را برای شش ماه در دو دوره ی دوماهه و چهارماهه اعلان کرد که مورد توافق رهبران تنظیم ها قرار گرفته بود. ریاست این حکومت را در دوماه اول صبغت الله مجددی به عهده گرفت که در رأس یک هیأت پنجاه ویک نفری احزاب شامل درحکومت، قدرت را از دولت حزب دموکراتیک خلق درکابل تسلیم می شد. ریاست دوره ی چهارماهه ی حکومت بدوش برهان الدین ربانی رهبر جمعیت اسلامی گذاشته شده بود که زعامت شورای رهبری رانیز به عهده داشت. بر مبنای توافق رهبران احزاب هفتگانه ی مجاهدین مستقر در پشاور درگورنرهاوس پشاور کرسی صدارت به حزب اسلامی دیکتاتور و وزارت دفاع به جمعیت اسلامی تعلق گرفته بود که احمدشاه مسعود از سوی رهبر جمعیت به حیث وزیر دفاع معرفی گردید. (۱)

در حالی که تأسیس دولت مجاهدین در پشاور از تنظیم ها، مورد حمایت پاکستان و حضور صدراعظم آن کشور و رئیس استخبارات نظامی ارتش در مذاکرات، ظاهراً مبین نقش اساسی

پاکستان در شکل گیری این دولت بود، اما نکته ی مهم و قابل بررسی میزان و کم و کیف این نقش در ترکیب و ساختار دولت مذکور است. علی رغم مشارکت نواز شریف صدراعظم و ژنرال جاوید ناصر رئیس آی.اس.آی در مذاکرات تنظیم های مجاهدین بر سر توافق و اعلان دولت، نقش آنها در ساختار و ترکیب دولت مذکور بسیار ضعیف بود. این ضعف از عدم نقش دولت پاکستان و استخبارات نظامی ارتش آن کشور در سقوط دولت حزب دموکراتیک خلق برهبری نجیب الله ناشی می شد. دولت حزب مذکور در اقدام و همسویی مشترک احمد شاه مسعود با جناح پرچم و نیروهای ژنرال عبدالرشید دوستم در حالی سقوط کرد که استخبارات نظامی پاکستان (I.S.I) و دولت آن کشور نفوذ و تأثیری در فروپاشی دولت مذکور نداشتند. این در حالی بود که تلاش قبلی آی.اس.آی در جهت سرنگونی دولت حزب دموکراتیک خلق از طریق نظامی که در جنگ جلال آباد و کودتای شهناز تنی و حزب اسلامی دیکتاتورانعکاس یافت، به ناکامی انجامید. نه تنها که احمد شاه مسعود فرد مورد نظر و مهره ی پاکستان و آی.اس.آی در دولت آینده ی افغانستان نبود، بلکه اقتدار او و جمعیت اسلامی بر هبری برهان الدین ربانی از دیدگاه و سیاست پاکستان و آی.اس.آی غیر قابل پذیرش محسوب می شد. به قول امین صیقل استاد دانشگاه ملی آسترالیا: « تسلط جمعیت در حاکمیت پس از کمونیزم کابل برای پاکستان بسیار نامطلوب بود. پاکستان احتمالاً انتظار نداشت رهبران دولت اسلامی جدید، بویژه مسعود که همواره خود را مستقل از پاکستان نگهداشته و هرگز در مدت اشغال افغانستان توسط شوروی از این کشور دیدن نکرده بود- اهداف جاه طلبانه ی منطقه ای پاکستان را در اولویت قرار ندهند. گرچه در ابتدا در سطح سیاسی، اسلام آباد چاره ای جز پذیرفتن این واقعیت نداشت، دست I.S.I را باز گذاشته بود که هرکاری که لازم میدانند برای تغییر توازن قدرت به نفع حکمتیار انجام دهد. به این دلیل بود که حمایت I.S.I از اقدامات نظامی حکمتیار علیه دولت ربانی ادامه یافت. » (۲) برای مسعود در حکومت مؤقت مجاهدین که همزمان با خروج قوای شوروی در شهر راولپندی ساخته شد، هیچ نقشی مد نظر گرفته نشده بود. و رهبر جمعیت در این حکومت فرد شماره ششم احزاب هفتگانه ی پشاور بود که کرسی وزارت اعمار و مجدد را بدست آورد. اقدام احمد شاه مسعود به همکاری و مشارکت جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق و عبدالرشید دوستم از نظر پاکستان و آی.اس.

آی، سرپیچی و بغاوت اقلیت‌های قومی غیر پشتون علیه اکثریت قومی پشتون‌ها شمرده می‌شد. در حالیکه استراتژی پاکستان در حمایت از مجاهدین، مبتنی بر حاکمیت پشتون‌ها در افغانستان قرار داشت. هر چند احمد شاه مسعود تلاش‌های نامؤلفی را حتی در نخستین روزهای سقوط حکومت نجیب‌الله انجام داد تا ذهنیت و نظر پاکستان را در برابر خود و دولت مجاهدین تغییر دهد. او با ارسال نامه‌ای به غلام اسحاق خان رئیس‌جمهور پاکستان در دومین روز اعلان فروپاشی دولت حزب دموکراتیک خلق و تأسیس دولت مجاهدین از حمایت و همکاری پاکستان با جهاد و مجاهدین قدردانی کرد و خواهان همکاری آن کشور با دولت مجاهدین در کابل شد.

و اما پرسش اصلی این است که علی‌رغم عدم نقش پاکستان و به خصوص آی.اس.آی در سقوط دولت حزب دموکراتیک خلق و نارضایتی‌شان از ترکیب و ساختار قدرت در دولت مجاهدین، چگونه دولت مذکور تحت نظارت آنها در گورنر هاوس پشاور شکل گرفت؟ و چرا احمد شاه مسعود که بدون آگاهی و استیذان پاکستان و آی.اس.آی به همکاری و مشارکت جناح‌ها و نیروهای داخل دولت و حزب حاکم دموکراتیک خلق مؤلفی به سقوط این دولت گردید، از رهبران احزاب هفتگانه در پاکستان خواست تا به تشکیل حکومت بپردازند و قدرت را در کابل تسلیم شوند؟

صرف نظر از تحلیل‌ها و ارزیابی‌های مختلفی که در پاسخ به پرسش‌های فوق ارائه می‌شود، پاسخ اصلی را باید در ضعف و ناگزیری هر دو طرف یعنی پاکستان و احمد شاه مسعود جستجو کرد. احمد شاه مسعود چاره‌ای نداشت جز آنکه تشکیل حکومت را به رهبران تنظیم‌ها در پشاور محول کند. او به خوبی میدانست که هر گونه اقدام یک‌جانبه در تشکیل حکومت هر چند با مشارکت تمام حلقه‌ها و نیروهای متحد او در داخل دولت مخلوع و داخل کشور، به مخالفت و خصومت تنظیم‌های مجاهدین و پاکستان با متحدین منطقوی و بین‌المللی‌اش می‌انجامد. تشکیل دولت توسط رهبران تنظیم‌های مجاهدین برای احمد شاه مسعود از دو جهت با اهمیت تلقی می‌شد: نخست او از طریق ایجاد دولت تنظیم‌های جهادی که رهبری نیروی نظامی و امنیتی‌اش را خود بدوش داشت، در صدد کنترل و مهار نیروها و حلقه‌های داخل دولت مخلوع حزب دموکراتیک خلق بود که از متحدین وی محسوب می‌

شدند. و ثانیاً از تشکیل دولت تنظیم های جهادی می خواست در جهت انزوا و تضعیف حزب اسلامی گرگ دیکتاتور استفاده کند. هر چند او در این محاسبه و ارزیابی به خطا رفت و بسیاری تنظیم های جهادی تشکیل دهنده ی دولت از همراهی و همکاری با وی در هر دو عرصه خودداری ورزیدند. همچنان وی مؤفق به مهار و کنترل نیروهای عبدالرشید دوستم و بقایای حزب دموکراتیک خلق در داخل دولت نگردید.

اگر به ناتوانی دولت پاکستان و آی.اس.آی در سقوط دولت حزب دموکراتیک خلق به عنوان ضعف و ناکامی آنها نگاه شود، آنها این ضعف خود را از طریق اتخاذ سیاست دوگانه در رابطه با دولت مجاهدین و مشارکت در شکل گیری این دولت در گورنرهاوس پشاور پوشانیدند. تشکیل دولت مجاهدین در گورنرهاوس پشاور از تنظیم های هفتگانه ی مورد حمایت پاکستان و ورود هیئت این دولت از آن کشور به کابل برغم عدم نقش دولت پاکستان و آی.اس.آی در سرنگونی حکومت نجیب الله، ظاهراً یک پیروزی برای پاکستان بود. اما ژنرالان و دولتمداران پاکستانی در پهلوی تظاهر به پیروزی در جنگ افغانستان و تظاهر به حمایت از دولت مجاهدین، عملاً در برابر این دولت ایستادند. استخبارات نظامی پاکستان نخست در عقب جنگ گرگ دیکتاتور و سپس پشت سر جنگ طالبان علیه دولت مذکور قرار گرفت. با وجود این، پاکستان نخستین کشوری بود که دولت مجاهدین را برسمیت شناخت. نواز شریف صدراعظم پاکستان در تماس و گفتگو با گلبدین حکمتیار که جنگ علیه کابل را در جنوب آن شهر فرماندهی میکرد به وساطت پرداخت و توافق او را به برقراری آتش بس غرض ورود هیئت دولت انتقالی مجاهدین از پشاور به کابل کسب کرد.

در هر صورت این گفته ها ثابت میسازند که هیچ یک افرادی از رهبران جهادی هفتگانه وهشت گانه در صدد به اصطلاح احیای شعور اسلامی و دفاع از اسلام نه بلکه جنگ قدرت بوده است که توسط اجنبیها رهبری میشد مجاهدین و حزب دموکراتیک خلق افغانستان فقط افغان کشی میکردند و بس.

رئیس I.S.I در معیت رهبری دولت مجاهدین در مرز دیورند:

پس از تلاش نواز شریف صدراعظم پاکستان و شهزاده ترکی الفیصل رئیس سازمان

استخبارات عربستان سعودی، گرگ دیکتاتور یا گرگ کلان رهبر حزب اسلامی به برقراری آتش بس مؤقت در کابل موافقه کرد. جنگ میان او و نیروهای احمدشاه مسعود که هر دو طرف، حمایت جناح های رقیب و متخاصم خلق و پرچم و قوت های ملیشایی رژیم مخلوع را با خود داشتند در سحرگاه ۲۵ اپریل ۱۹۹۲ (پنجم ثور ۱۳۷۱) بر سر کنترل پایتخت آغاز شده بود. حکمتیار عصر آنروز در یک کنفرانس خبری با ژورنالیستان در پشاور که از طریق مخابره (بی سیم) سخن گفت از تصرف پایتخت و سقوط حکومت حزب دموکراتیک خلق خبر داد. در حالیکه روز قبل تنظیم های مجاهدین به شمول نمایندگان دیکتاتور توافق خود را بر سر تشکیل حکومت انتقالی مجاهدین اعلان کرده بودند. اما گرگ دیکتاتور رهبر حزب اسلامی در این کنفرانس خبری اظهار داشت که: «در مورد شورای قیادی و حکومت انتقالی که در پشاور ساخته شده باید بگویم که زمان آن شورای قیادی و اداره ی انتقالی سپری شده و فکر نمی کنم که آنها خود در اندیشه ی ورود به کابل باشند.» (۳) اما مهمتر از همه اینکه آقای دیکتاتور و سران دیگر تنظیمها میدانستند که گرگهای پاکستانی در درنده خویی و دورنگی ازینها چند صد قدم پیشتر بودند و

نکته ی جالب و قابل تذکر این است که گرگ دیکتاتور هشت سال بعد در تهران وقتی حوادث و وقایع آن روز را نوشت، برخلاف اظهارات آن روز به خبرنگاران در مورد حکومت انتقالی مجاهدین گفت: «من در کنفرانس مطبوعاتی آنروز (۵ ثور ۱۳۷۱) گفتم: عجلاناً اقتدار به اتفاق تنظیم های جهادی به حکومت مؤقت سپرده می شود و در جریان شش ماه انتخابات برگزار میگردد. توافقاتی که در این رابطه میان رهبران احزاب و نماینده ی حزب اسلامی صورت گرفته، مورد تایید ما بوده و نسبت به آن التزام می ورزیم.» (۴)

رویهرفته توافق دیکتاتور با آتش بس در کابل راه را به ورود صبغت الله مجددی و هیئت همراهش باز کرد. مجددی صبحگاه ۲۷ اپریل ۱۹۹۲ (۷ ثور ۱۳۷۱) با کاروان بزرگی از اعضای شورای انتقال قدرت و ده ها نفر اعضای احزاب اسلامی مجاهدین، پشاور را به مقصد کابل ترک کرد. در منطقه ی تورخم مرز افغانستان و پاکستان، ژنرال جاوید ناصر رئیس استخبارات نظامی ارتش پاکستان، صبغت الله مجددی و همراهانش را بدرقه نمود. در حالیکه کاروان صبغت الله مجددی رئیس حکومت انتقالی مجاهدین در چند صد متری مرز تورخم رسیده

بود، چرخبال حامل ژنرال جاوید ناصر رئیس استخبارات نظامی پاکستان (I.S.I) به آن محل فرود آمد. ژنرال ناصر رئیس و اعضای حکومت انتقالی مجاهدین را تا داخل دروازه ی سرحدی تورخم در خاک افغانستان همراهی کرد.

اما چرا رئیس حکومت انتقالی مجاهدین را بجای یک مقام بلند رتبه دولت پاکستان، رئیس استخبارات ارتش آن کشور تا مرز همراهی نمود؟ شاید هدف ژنرال جاوید ناصر آن بود تا دنیا حرکت آن روز او را در تورخم با حرکت ژنرال بوریس گروموف قوماندان نیروهای شوروی که در فبروری ۱۹۸۸ (دلو ۱۳۶۷) در حیرتان انجام داد، بمقایسه بگیرد. و شاید رئیس آی.اس. ای خواست تا پیروزی سازمان خود را در جنگ افغانستان علیه شوروی و دولت مورد حمایت آن به نمایش بگذارد.

رویه‌مرفته استقبال و همراهی رئیس استخبارات نظامی پاکستان با رئیس حکومت انتقالی مجاهدین تا مرز دوکشور مبین بی‌اعتنایی ژنرالان پاکستانی بدولت مجاهدین بود. از جانب دیگر، آی.اس.آی و رئیس آن علی‌رغم این بدرقه و استقبال از حکومتی که بنام حکومت مجاهدین قدرت را در کابل تحویل میگرفت، رضایت نداشت. به قول احمد رشید خبرنگار و نویسنده ی پاکستانی « پس از سال ۱۹۹۲ رئیس آی.اس.آی ژنرال "جاوید ناصر" که که از طرف نواز شریف منصوب شده و از طرفداران جهاد افغانستان بود، به حمایت از دیکتاتور ادامه میداد و درعین حال سعی میکرد سایر رهبران جنگی را نیز تا حدی در نظر داشته باشد.» (۵)

صدراعظم پاکستان در کابل: دولت پاکستان به عنوان نخستین دولت خارجی، حکومت انتقالی مجاهدین را برسمیت شناخت. نواز شریف صدراعظم پاکستان پس از انتقال قدرت در کابل به عنوان اولین رهبر یک کشور خارجی و اولین زمام دار پاکستان در سال ۱۹۹۷ پس از تجاوز نظامی شوروی وارد پایتخت افغانستان شد. او در قصر ریاست جمهوری با صبغت الله مجددی دیدار کرد و سپس یک چک بانکی حاوی اعتبار ده میلیون دالر را به عنوان کمک بدولت مجاهدین به مجددی سپرد. هرچند که بعداً پاکستان حاضر نشد تا این پول را در اختیار کابل بگذارد.

پس از نواز شریف، صبغت الله مجددی نیز به پاکستان سفر رسمی انجام داد و پس از پایان یافتن دوره ی دوم ماهه ی انتقال قدرت که برهان الدین ربانی در ریاست شورای رهبری و ریاست دولت اسلامی قرار گرفت دوبار به پاکستان سفر کرد. ولیکن سیاست پاکستان از نخستین روز فروپاشی دولت حزب دموکراتیک خلق در مورد افغانستان سیاست دوگانه بود. در حالیکه کابل و اسلام آباد روابط ظاهری و سیاسی میان خود داشتند، اما در عمل، استخبارات نظامی پاکستان گلبیدین حکمتیار را در جنگ علیه کابل یاری میرساند.

شکست دیکتاتور در کابل و بیرون راندن او از دولت به عنوان فرد مورد نظر پاکستان بیش از پیش دولتمداران پاکستانی را ناراحت و عصبانی میساخت. موقف احمد شاه مسعود در دولت مجاهدین که بر مبنای انزوا و طرد دیکتاتور از قدرت استوار بود به نفع سیاست و موضع گیری اسلام آباد و به خصوص استخبارات نظامی پاکستان انجامید. در حالیکه شاید توافق مسعود با دیکتاتور بجای جنگ و خصومت تا حد زیادی می توانست پاکستان را آرام کند و از دشمنی زمام داران و ژنرالان پاکستانی با دولت مجاهدین برهبری و محوریت رهبران جمعیت اسلامی بکاهد. علی رغم آن، حکومت مجاهدین برهبری جمعیت اسلامی که در محور قدرت آن احمد شاه مسعود قرار داشت برای پاکستان قابل پذیرش نبود.

پاکستانیها در آغاز تشکیل دولت مجاهدین که هر چند استخبارات نظامی ارتش آن کشور در عقب جنگ حکمتیار علیه کابل قرار داشت کوشیدند تا میان مسعود و حکمتیار میانجیگری کنند و آنها را به ایجاد دولت مشترک وادارند. ژنرال حمیدگل رئیس اسبق آی.اس.آی با اعجازالحق پسر ژنرال ضیاءالحق و شهزاده نایف از شهزادگان عربستان سعودی پس از تلاش زیاد، توافق دیکتاتور و مسعود را در منطقه ی شینه در حومه ی جنوب شرقی شهر کابل برای گفتگوی مستقیم کسب کردند. هر چند این نشست در می ۱۹۹۲ به توافقنامه ی صلح میان دو طرف انجامید اما در عمل جنگ میان طرفین ادامه یافت. تقاضای دیکتاتور در این مذاکرات مبتنی بر تشکیل حکومت مشترک میان طرفین مورد تردید احمد شاه مسعود قرار گرفت. مسعود در این مورد بعداً گفت:

«دیکتاتور در مذاکرات خاص و دونفری از من تقاضای تشکیل حکومت مشترک را نمود. استدلال او این بود که تنظیم ها و گروه های دیگر نقش و نیرویی در افغانستان ندارند. ما با

تشکیل یک حکومت مشترک قوی می توانیم به ثبات دایمی دست بیابیم. اما من تقاضای او را رد کردم و گفتم که در افغانستان تمام تنظیم ها در جهاد و مبارزه سهیم بوده اند و دولت را نمی توان از یک یا دو گروه تشکیل داد و دولت باید ممثل خواست تمام مردم و گروه های مختلف باشد. البته دیکتاتور در این خواسته اش نیز صداقت نداشت و فقط در صدد بهره برداری به نفع خود بود.» (۶) تردید تقاضای دیکتاتور از سوی احمدشاه مسعود در مورد تشکیل حکومت مشترک که از آگاهی پاکستان و بویژه استخبارات نظامی ارتش آن کشور پنهان نمی ماند، اراده و تصمیم ژنرالان پاکستانی را در حمایت از جنگ دیکتاتور تقویت کرد. علی رغم آنکه سقوط حاکمیت حزب دموکراتیک خلق بریاست نجیب الله توسط احمدشاه مسعود و تشکیل دولت مجاهدین برهبری برهان الدین ربانی برخلاف استراتژی پاکستان به خصوص آی.اس.آی بود؛ اما احمدشاه مسعود از فرصت های مساعد ماه های نخستین عمر دولت اسلامی در مفاهمه و مذاکره ی جدی با پاکستان استفاده نکرد. هرچند برداشت ها و تحلیل هایی در داخل و بیرون دولت وجود داشت که هرگونه تماس و مفاهمه با اسلام آباد نمی توانست استراتژی و اراده ی پاکستان را در اسقاط دولت مذکور و تشکیل دولتی برهبری گرگ دیکتاتور تغییر دهد. با وجود آن، یک گفتگوی دوجانبه، صریح و جدی با اسلام آباد و خاصاً با ارتش پاکستان در ماه های نخستین حکومت مجاهدین مورد امتحان قرار نگرفت. احمد شاه مسعود وزیر دفاع دولت مجاهدین و شخصیت اصلی و قدرتمند این دولت در جولای ۱۹۹۲ در پاسخ بدعوت وزیردفاع پاکستان غرض سفر رسمی به آن کشور، ژنرال عبدالرحیم وردک رئیس ستاد مشترک ارتش افغانستان را فرستاد. در حالیکه این دعوت فرصت مساعد برای مذاکرات اساسی و گسترده از سوی احمدشاه مسعود با مقامات نظامی پاکستان محسوب می شد که گرداننده ی اصلی سیاست کشورشان در مورد افغانستان بودند. اما مسعود از سفر به پاکستان خود داری کرد. مسلم بود که ژنرال عبدالرحیم وردک نه صلاحیت چنین مذاکراتی را از جانب احمد شاه مسعود با پاکستانیها داشت و نه تمایل و علاقه ای که اطمینان پاکستان را در پذیرش دولت مجاهدین برهبری برهان الدین ربانی و احمدشاه مسعود جلب نماید.

هجوم و خودسری تنظیم هایا گرگها در کابل

جنگ های خونین بین گروه های متعدد تنظیم ها تا سپتمبر ۱۹۹۴ ادامه داشت. هر بخش کابل و هر گوشه از کشور در تصرف گروه های مختلف "مجاهدین" چون جمهوری های خود مختار قرار گرفت. مردم از مفهوم ملوک الطوائفی به معنی اصلی آن آگاه شدند. تجاوز به مال جان و نوامیس مردم یکی از دست آورد های این دوره وحشت بود. دولت میبایست مطابق آنچه فیصله پشاور نامیده میشد پس از چهار ماه از قدرت کنار می آمد ولی وی با خدعه و نیرنگ شورای حل و عقد را دائر و مدت زمامداری را دو سال تمديد نمود. پس از ختم این مدت دیگر نمیتوانستند شورای دیگر دائر کند ازینرو مدت ریاست جمهوری را تا مدت نامعین توسط قاضی القضاتی که از خود دولت بود تمديد نمود. این اداره تنظیمی تا بالاخره در سپتمبر ۱۹۹۶ توسط "طالبان" از کابل رانده شد. وقدرت را طالبان ودولتی گرفت که ساحات تحت کنترل اش هر روزه محدود تر شده تا اینکه در ماه سپتمبر ۲۰۰۱ یعنی یک ماه قبل از حمله آمریکا به افغانستان، حدود اربعه دولت جمهوری اسلامی اوشان صرف به ولایت بدخشان محدود گردیده بود.

هنگامیکه در اثر حملات امریکا، "طالبان" فراری و قوای جمعیت و شورای نظار با حمایت امریکا وارد کابل گردیدند هر چه تمامتر در حفظ قدرت کوشیدند. ربانی در چند روز محدودی که بار دوم در ارگ بر مسند قدرت تکیه زد طور نا گهانی به امارات متحده سفر نموده و در آنجا با مقامات پاکستانی ملاقات نموده و به آنها اطمینان همکاری داد. وی به شدت از کنفرانس بن انتقاد نموده و نمی خواست تا از قدرت کنار آید. بناچار مطابق فیصله نامه بن معامله یونس قانونی که ریاست دولت ربانی را قربانی بوجی های، دالر و معاونت کززی، وزارت داخله، دفاع، خارجه و امنیت ملی نموده بود بتاريخ ۲۲ دسمبر ۲۰۰۱ از کرسی بزیر کشیده شد.

حلاوت و شیرینی پیروزی "مجاهدین" در کابل این عمر کوتاه چون حباب داشت. چرا که در سومین روز این پیروزی در حالی که شلیک های شادایانه تفنگها همچنان ادامه داشت، به یکباره لوله تفنگ از آسمان به سوی یکدیگر نشانه رفت تا بار دیگر تراژدی خونین جنگ و کشتار و قصه تلخ دربدری ادامه یابد.

دو رقیب همدیگر مسعود و دیکتاتور که در کوه ها متواری بودند و به غرش تفنگ دل خوش می کردند، جنگ با یکدیگر را تدارک دیدند و به تدریج دیگر گروه های رقیب را نیز در این جنگ، کشتار، ویرانی و بی سرنوشتی سهیم کردند. حاصل این ستیز و تضاد جدید تحمیل چهار سال جنگ، ویرانی شهر کابل، قتل و کشتار بی رحمانه مردم و دهها شهر دیگر، افزودن بر انبوه معلولان و مجروحان و تداوم مهاجرت و یاس و ناامیدی بود.

ایالات متحده از همان ابتدا حرکت، "مجاهدین" را حمایت نموده و سیلی از کمک های مالی خود را از طریق اسلام آباد به آدرس آنان سرازیر نمود. اسلام آباد درست به همین دلیل بعد ها به خود حق داد که به عنوان قیم "جهاد" افغانستان در مورد سرنوشت آن تصمیم گیری کند. پس از سرازیر شدن امداد های خارجی به سرکردگی آمریکا- به سوی "مجاهدین"، افغانستان به محل رقابت جدی کشورهای جهان تبدیل شد. "مجاهدین" با قدرت وصف نا پذیری که کسب کرده بودند در یک خلاء سیاسی قرار گرفتند. حتی عده ای از رهبران "جهادی" آرزو داشتند که حکومت چند صباحی بیشتر دوام بیاورد.

حضور "مجاهدین" در کابل به دلیل اختلافات فراوان درونی منجر به خلاء قدرت مشروع و در نتیجه نزاع بی پایان گردید. با ورود "مجاهدین" به کابل در هشت ثور ۱۹۹۲، چور و چپاول دارائی های عامه، از جمله موزیم کابل آغاز یافت. هر یک از گروه ها هر کدام با النوبه هرآنچه در دست شان آمد به یغما بردند و آنرا در بازار های پاکستان به قیمت ناچیز بفروش رسانیدند. ساختمان و یک تعداد آثار موزیم کابل در اثر جنگ های ذات البینی تخریب گردید. حکومت ربانی در ماه می همان سال، هتل کابل را جهت نگهداری آثار باقیمانده تاریخی برگزید و آنچه را که بیست در صد باقیمانده مجموع آثار تاریخی موزیم کابل محسوب میگردید بدانجا انتقال داد و تا اشغال کابل توسط "طالبان"، این آثار درین گدام نگهداری میشد. شورای نظار یا گرگهای لگام گسیخته هنگام فرار از کابل در سال ۱۹۹۶، بسیاری ازین آثار ارزشمند را و بخصوص آنچه در زیر زمینی های د افغانستان بانک بود با خود برده و بمرو زمان به خارج انتقال دادند و بفروش رسانیدند. که اینک حالا هر کدام شان سرمایه دارترین مردم دنیا حساب میشوند گرگهای کلان این گروه ها در بیرون مرزهای افغانستان حتا آمریکا ولندن سرمایه گذاری نمودند.

دولت پشاورى مجددى و به تعقيب آن ربانى، از محدوده ارگ بيرون نرفت. نيروهاى احمدشاه مسعود كه يكي از طرفين اصلى جنگ و در حاكميت قرار داشتند، به امر مسعود، از كوه تلويزيون هر جنبنده اى را به گلوله مى بستند. نيروهاى سياف، ديكتاتور و مسعود هر کدام براى سرکوب طرف مقابل، از هيچ وسيله اى دريغ نمى نمودند. كابل در ظرف چند روز به ويرانه اى شباهت پيدا نمود كه همه آن را به شهرهاى بمباران شده اى بعد از جنگ دوم جهاني تشبيه مى نمودند. از آسمان و زمين، باران مرمى و راکت و هاوان مى باريد.

كابلان در خون فرزندانشان غسل تعميد مىديدند. كابل به فرمان باداران پاكستاني اين تنظيم ها مى سوخت و رهبران بي توجه به اين همه خونريزي و چور و چپاول، همچنان سرگرم زد و خورد بودند، بيش از ۶۵۰۰۰ كابلي را كشتند، بر زنان و دختران و پسران تجاوز نمودند، گوش و بينى مردم را بريدند و بر فرق شان ميخ كوبيدند، اين همه خون ريخته شده و قتل و غارت و بي ناموسى، چرت رهبران تنظيم ها را خراب نكرد و زماني كه "طالبان" براى ادب كردن شان به كابل هجوم آوردند، دو پا داشتند و دو پاى ديگر قرض نموده و به پنجشير فرار نمودند. زماني كه دوباره با كمك و در پناه بي ۵۲ به تغير قيافه يعنى اينبار ديگر سنت و فرض همه را فراموش كرده با نيكتا و ديريشيهاي سرمه اى به كابل يورش آوردند، در پست هاى حساس و كليدى دولت جابجا شدند و چهار سال خون و جنايت (۱۳۷۱-۱۳۷۵) را در خاطره هاى مردم زنده كردند و براى اينكه جنايت هاى شان را از اذهان مردم زدوده باشند، هشتم ثور را به عنوان جشن پيروزي "جهاد" نامگذاري نمودند و براى اين كار همه ساله مليون ها دالر را خرج مصارف جشن نمودند و با چشمان كلوخي و وجدان هاى يخزده به نظاره ويرانى هاى مى نشينند كه خود عامل آن بوده اند.

رهبران تنظيم هاى هشت ثوري چنان بي چشم و حقير اند كه براى رسيدن به پست و چوكى حاضر به هر نوع معامله و پستي اند. اين روز كه جز تباهى زيربناهاى اقتصادى، سياسى، فرهنگى، اجتماعى و كشتن انسان هاى بي گناه، ارمغانى نداشته است، تنها از سوي كساني تجليل مى شود، كه به نحوي در ويرانى و چور و چپاول دخيل بوده اند. اين روز در تاريخ كشور ما، يك روز نحس و سياه است و اگر امروز خاينان و قاتلان مردم براى برگزاري آن جشن مى گيرند، فردا كه خورشيد رهايي و بهروزي مردم بدمد، خاينان هشت ثوري براى

ارتکاب جنایات و ریختن خون، به پای چوبه های دار خواهند رفت. جنایتکاران و ناقضان حقوق بشر برای پوشاندن جنایات و چهره های گرگ صفت شان و دفاع از خود به ایجاد جبهه جدیدی دست زده اند، که "جبهه ملی" نام دارد. در رأس این جبهه کسانی قرار دارند که در زمان دولت اسلامی، کشور را به خاک و خون نشانده و بیش از هفتاد هزار کابلی را نیست و نابود کردند.

در زمان حاکمیت (تنظیمی) کابل در آتش سوخت و دزدان مسلح مردم را به تماشای رقص بسمل نشانده، بر دختران پاکدامن تجاوز نمودند، چشمها را کشیدند و گوش و بینی بریدند. . . . آنانی که باید به خاطر جنایات و تبهکاری های شان در حق مردم افغانستان به پای میز محاکمه کشانده می شدند، از الف تا یا در دستگاه های دولتی حضور دارند و با زور تفنگ و پول، حرف اول و آخر را می زنند.

در سالهای بین عقب نشینی نیروهای شوروی و سقوط دولت نجیب الله، یک تعداد گروپ های "مجاهدین" هم مرتکب جنایات شدند. اکثریت آنها که در پاکستان مستقر بودند و حمایت نظامی و استخباراتی پاکستان را با خود داشتند با آرامی و معافیت عمل می کردند و کنترل قابل ملاحظه بالای مهاجرین افغانی داشتند. یکی از با قدرت ترین اینها حزب اسلامی به رهبری گرگ دیکتاتور بود. حزب اسلامی مورد توجه سازمان استخباراتی پاکستان (آی اس آی)، سازمان استخباراتی که مسئول بعضی کارها از جمله هدایت سی آی ای که برای گروه های "مجاهدین" اسلحه فراهم می کرد بود.

قوت های "مجاهدین" در داخل افغانستان نیز زندان ها و توقیف گاه های داشتند که در آنجا از شکنجه به طور سیستماتیک استفاده می شد. در جریان مقاومت علیه موجودیت نیروهای شوروی، اکثریت قوماندانان "مجاهدین" زندان داشتند. در بعضی حالات آنها که توقیف می شدند عبارت بودند از اسیران جنگی به شمول اعضای "مجاهدین" از گروه رقیب که برای تحقیق و همچنان به خاطر ارزش تبادل شان نگهداری میشدند.

حزب اسلامی دیکتاتور و حزب اسلامی خالص هر دو دارای زندان های در نزدیک پشاور بودند. سازمان دیدبان حقوق بشر بعضی از این زندان ها را توضیح و تشریح داده است. یکی از این زندان های شناخته شده و مشهور شمشتو بود که در آن دیکتاتور زن و مرد را توقیف

می کرد و طبق گزارش سازمان دیدبان حقوق بشر شکنجه به شمول لت و کوب شدید و استفاده از شوک برقی طور منظم صورت می گرفت. سازمان های استخباراتی این گروه ها همچنان مهاجرین افغان را اختطاف می کردند. سازمان دیدبان حقوق بشر همچنان گزارش کرده است که سازمان استخباراتی پاکستان (آی اس آی) مهاجرین افغان که در بعضی موارد تهدید برای امنیت ملاحظه می شدند به خاطر که یکی از گروه های مجاهدین به رسمیت شناخته شده پاکستان را حمایت نمی کردند تحقیق و مورد شکنجه قرار می دادند. در بعضی موارد توقیف شده گان از سازمان استخباراتی پاکستان به دیکتاتور تسلیم داده می شد. بعضی از زندان های که توسط گروه های مجاهدین مستقر در پاکستان کنترل می شد شامل:

شمشتو، تحت کنترل حزب اسلامی دیکتاتور، در کمپ مهاجرین شمشتو.

دیگر مراکز توقیف حزب اسلامی حکمتیار به شمول ورسک می سینی در شمال پشاور، محمد گارد در ولایت کنر، (که همچنان توسط سیاف استفاده می شد) و باگری در نمایندگی کورام پاکستان (نیز توسط سیاف اداره می شد) و شمشتو شماره دو در پاکستان که توسط حزب اسلامی خالص هدایت می شد.

شکنجه همچنان در بین گروه های مختلف و قوماندانان که در داخل افغانستان بودند متداول بود. طبق شهود که با آنها راجع به توقیف گاه های "مجاهدین" در دهه هشتاد، مصاحبه صورت گرفته، گروه شورای نظار زندان را در لجده ولسوالی فرخار ولایت تخار داشتند. اظهارات معتبر نشان می دهد که مقامات در لجده وچاه آهوی پنجشیر به طور سیستماتیک از شکنجه به حیث یک وسیله در تحقیقات از زندانی های امنیتی و سیاسی شان استفاده می کردند

این محل توقیف در سال های ۱۹۸۳-۱۹۹۲ فعال بوده است.

اظهارات شهود که توسط پروژه عدالت افغانستان مصاحبه شده و اکثریت شان خود در زندان لجده در توقیف بوده اند، نشان می دهد که امر و مسئولیت بد رفتاری ها و خشونت در زندان متکی به رهبری شورای نظار بود. چندین نوع تکنیک شکنجه متکی به استفاده وسایل و امکانات معیین بود که مشخصاً برای شکنجه زندانی ها نصب شده بود و واضحاً برای همه در

ساحه قابل دید بوده است. شکنجه طور سیستماتیک در اطاق های مخصوص که مقامات زندان به آن دسترسی داشتند صورت می گرفت. هر کس که وابسته به نظارت یا پیشبرد زندان لجده بوده، یا اینکه از آنجا در موقع که به حیث زندان استفاده می شد بازدید به عمل آورده ممکن از عمل آن به حیث مرکز شکنجه مطلع باشند.

آنچه در مورد لجده دارای اهمیت است و آنرا از شکنجه در سایر زندان های "مجاهدین" متمایز می سازد این بود که آن زندان به شکل یک ساختار منظم مشابه ساختار های دولتی استفاده می شد. شورای نظار، سه موسسه شبیه دولتی مانند ریاست امنیت، خارنوالی عمومی، و زندان در لجده داشت و زندان لجده در مراحل ابتدائی انکشاف اداری شورای نظار در یک مرحله که این جنبش ضرورت مجادله کردن به زندانی های جنگ را پیش بینی می کرد تأسیس شده بود. یعنی هر یک از گروههای مافیایی بنام سردمداران مجاهدین از خود حکومت ملوک الطوائفی وزندانها برای شکنجه انسانها داشتند.

این زندان برای حبس نمودن یک طبقه از زندانی ها به شمول دشمنان جنگ، قوا و قوماندانان رقیب و مجرمین سیاسی و جنائی استفاده می شد. زندان لجده یک مرکز نگهداری برای رقبای سیاسی و نظامی هم پیمانان مسعود شده بود.

روش های شکنجه را که اعضای خارنوالی مستقر در لجده استفاده می کردند شامل: آویزان کردن زندانی ها از دست شان در یک جوهر حلقه آهنی که در سقف اطاق بود، لت و کوب اکثراً توسط چوب چماق، شوک برقی، محروم نمودن از غذا و خواب، محبوس کردن در اطاق یا کوته قلفی کردن، سوء استفاده جنسی، شکنجه روانی، بوده است. مدت و زمان اساسی شکنجه از طرف شب بود، زندانی ها مجبور بودند به صدای شکنجه گوش بدهند. برعلاوه شکنجه سیستماتیک در زندان، مقامات زندان لجده همچنان عهده دار اعدام زندانی های مشخص، بعضاً بدون محکمه و بعضاً بعد از سپری مراحل مختصر و ناکافی پروسه قضائی بودند.

بعد از سقوط حکومت داکتر نجیب الله نیروهای احمد شاه مسعود داخل کابل شدند اساساً جنگ بین نیروهای احمد شاه مسعود و نیروهای گرگ دیکتاتور آغاز گردید. نیروهای مسعود همراه با ائتلافیون مواضع حزب اسلامی را هدف راکت و توپخانه قرار داد در حالیکه نیروهای

حزب اسلامی میدان هوای، مکروریانها، قصر ریاست جمهوری، وزارت دفاع و گارنیزیون کابل را مورد حملات راکتی قرار میدادند.

بمباردمان کابل در جریان جنگ های تنظیمی بتدریج یکی از نقایض جدی و خطیر نقض حقوق بشر را در جنگ افغانستان اساس گذاشت. این جنگ باعث کشتار ده ها هزار غیر نظامی، تخریب پایتخت و شهرهای در شمال کشور گردیده و ساکنین این محلات را دچار تکان و بهت زده گی کرد. هنگامیکه شورای نظار و حزب اسلامی جناح سر شناس و مقدم ترین جناح بین احزاب مسئول مرگ و ویرانی در بمباردمان کابل شناخته شدند بلکه این تنظیمها تنها عامل این نقایض نبود. تمام جناحهای مسلح شامل در جنگ که رقابت برای کنترل شهر داشتند در عملیات کور کورانه استفاده از سلاح ثقیله باعث ویرانی کابل و خسارات جانی در ساحات غیر نظامی گردیدند.

پاکستان و احمدشاه مسعود:

احمد شاه مسعود یکی از پناهنده های جریان اسلامی در دوران جمهوریت محمدداود به پاکستان بود. او اولین بار در یک اردوگاه ارتش پاکستان با جمعی از اعضای جریان اسلامی افغانستان آموزش نظامی دید و نخستین شورش این جریان را علیه دولت محمدداود در پنجشیر با کمک پاکستان براه انداخت. مسعود گرگ صفت در دوران جنگ با حکومت حزب دموکراتیک خلق و قوای شوروی همچنان از کمک های مالی و تسلیحاتی که از طریق آی.اس.آی به احزاب و تنظیم های مجاهدین توزیع میگردید، بهره مند می شد. هرچند که کمیت و کیفیت این کمک ها برای او کمتر از سایر قوماندانان مجاهدین و بسیار پایین تر از حد نیاز و ضرورت او بود و حتی در بسا مواقع از این کمک ها نیز محروم میگردید. اما روابط احمدشاه مسعود با پاکستان پس از فروپاشی دولت حزب دموکراتیک خلق و تشکیل دولت مجاهدین که در رهبری نیروهای نظامی این دولت به عنوان وزیر دفاع قرار گرفت، بر بی اعتمادی و سوء ظن بنا یافت و بسوی خصومت متقابل رفت. اگر احمد شاه مسعود در دهه ی هشتاد به کمک و حمایت پاکستان علیه حزب دموکراتیک خلق و قوای شوروی در جنگ بسر برد، اما او در دهه ی نود وارد یک جنگ غیر مستقیم با پاکستان شد. ستیزه جویی و

خصوصاً احمد شاه مسعود با پاکستان و دشمنی پاکستان با او در سالهای دهه ی نود سیر صعودی پیمود و به نقطه ی غیر قابل برگشت رسید.

مسلماً مناسبات خصمانه ی دولت مجاهدین و به خصوص احمد شاه مسعود با پاکستان یکی از عمده ترین مسایل قابل بحث و بررسی در مناسبات افغانستان و پاکستان در دهه ی نود میلادی است. چرا پاکستان از در مخاصمت با دولت مجاهدین پیش آمد و چرا احمد شاه مسعود در رهبری و محور مخالفت و مخاصمت با پاکستان قرار گرفت؟

خبر نگار روزنامه ی عربی الحیات چاپ لندن در دسامبر ۱۹۹۸ به احمد شاه مسعود گفت: «احساس میشود شما تصور بدی از پاکستان در ذهن دارید. سوال این است که اگر شما تصور می کنید که پاکستان خیر و صلح افغانستان را نمی خواهد و برای نابودی کشور شما تلاش می کند، پس چرا در دوران جهاد در برابر کمونیست ها از شما پشتیبانی کرد؟ مسعود در پاسخ به او گفت: بدین علت که قوای شوروی اگر خاک افغانستان را ترک نمیکردند، پاکستان را نیز اشغال میکردند. و حمایت پاکستان فقط به دلیل منافع خاص خود شان صورت گرفت.

وقتی خبرنگار الحیات از احمد شاه مسعود پرسید که در روزهای جهاد نیز چنین عقیده را داشتید، در پاسخ اظهار داشت: بلی. من نظرم را در رو به آنها گفتم. در آن ایام، یکسال قبل از ورود به کابل، سفری بسیار کوتاه به پاکستان داشتم. طی آن سفر، که در آخرین روزهای جهاد صورت گرفت، نشست چند ساعته با "اسلم بیگ" رئیس وقت ستاد ارتش پاکستان برگزار کردم. در این نشست به او گفتم که حاضرم دوست منحصر به فرد، برای پاکستان باشم و این دوستی، برای ما و پاکستان بسیار سود مند خواهد بود. ولی ازگفته های او فهمیدم مقصودش چیست. از این رو دوباره به او گفتم: به نفع ماست که با شما رابطه ی دوستی مستحکمی برقرار کنیم و منافع شما نیز در این است که رابطه ی خوبی با ما داشته باشید و سعی نکنید عاملی از طرف خودتان در دستگاه حکومت ما بگمارید، زیرا این امر مشکلات فراوانی برای شما بیار خواهد آورد. سعی کنید دل تمام ملت افغانستان را بدست آورید. . .

اما واقعاً مشکل احمدشاه مسعود با پاکستان و مشکل ژنرالان و دولتمداران پاکستانی بامسعود چه بود؟ ریشه های این مشکل در کجا قرار داشت؟

احمدشاه مسعود یکی از چهره های شاخص در میان چهل تن از اعضای جریان و نهضت اسلامی بود که در سال ۱۹۷۵ در پاکستان آموزش نظامی دید تا در شورش مسلحانه ی این جریان علیه دولت محمداود مشارکت کند. هرچند پاکستانیها بسوی او در سالهای اقامتش در پاکستان و حتی در دهه ی هشتاد به عنوان فردی نگاه نمیکردند که در دهه ی نود به چهره ی مقتدری تبدیل شود که قادر به سقوط دولت حزب دموکراتیک خلق گردو در این دهه در یک جنگ غیرمستقیم و مخاصمت فزاینده ی متقابل با پاکستان قرار بگیرد. اما از همان آغاز روابط میان مسعود و پاکستانیها با سوء ظن و بی اعتمادی شکل گرفت. نقطه ی شروع آن، برخورد متفاوت پاکستان با رهبران و فعالان جریان اسلامی پناهنده در آن کشور بود. پاکستانیها از همان آغاز گرگ دیکتاتور را به عنوان چهره ی اصلی و محوری جریان اسلامی افغانستان انتخاب کردند و تا آخر برای موصوف سرمایه گزاری نمودند. این انتخاب و سیاست پاکستان در مورد جریان اسلامی، احمدشاه مسعود را بسوی بی اعتمادی و بدبینی با پاکستان برد و رقابت و بی اعتمادی میان او و دیکتاتور را نیز تشدید کرد. بی اعتمادی و سوء ظن احمد شاه مسعود در برابر پاکستانیها و به ویژه کارگزاران سیاست افغانی پاکستان در آن سالها زمانی بیشتر شد که پس از شورش ناکام مسلحانه ی جریان اسلامی علیه دولت محمداود، پولیس اقدام به دستگیری او کرد؛ اما موصوف از بند پولیس پاکستان در بالا حصار پشاور نجات یافت. این حادثه به نقطه ی آغاز خصومت مسعود با پاکستان مبدل شد. او این اقدام پولیس را توطئه دیکتاتور و آی.اس.آی در برابر خودش تلقی میکرد. گرگ دیکتاتور در می ۲۰۰۱ طی مصاحبه ای با روزنامه ی اوصاف چاپ اسلام آباد از دستگیری مسعود و دوتن از طرفدارانش سخن گفت که در آن به نقش حزب اسلامی و ژنرال نصیرالله بابر اشاره میکند: « آنها هر دوی شان مخالف عملیات نظامی بر ضد حکومت آقای داود بودند. آنها به داود مخفیانه نامه فرستاده بودند. یکبار برای رفیق ماقاضی وقاد (قاضی محمد امین وقاد در آن وقت رهبری حزب اسلامی را بدوش داشت) آشکار شد که مسعود برای داود نامه نوشته است. قاضی وقاد مسعود را با دو نفر رفقاییش دستگیر کرد. و این دستگیری بارضایت

وتمایل نصیرالله بابرانجام یافت. هردو رفیق مسعودکشته شدند. اما مسعود خود به کراچی فرار کرد و از آنجا افغانستان رفت.» (۸)

دومین مشکل میان احمد شاه مسعود و پاکستان در سالهای دهه ی هشتاد در دوران جهاد و جنگ علیه قوای شوروی و دولت حزب دموکراتیک ایجاد شد. این مشکل ناشی از استقلالیت مسعود در جنگ و عملیات نظامی علیه نیروهای شوروی و دولت حزب دموکراتیک خلق بود. ارتش و استخبارات نظامی پاکستان برای بسیاری از فرماندهان داخل و تنظیم های جهادی در پشاور برنامه و پلان جنگ و یا پروژه های عملیات نظامی را طرح و ارائه میکردند. افسران آی.اس.آی اعطای کمک های مالی و تسلیحاتی را به اطاعت تنظیم ها و قوماندانان شان در داخل از مطالبات و پروژه های نظامی خود ارتباط میدادند. اما احمد شاه مسعود در میان فرماندهان داخل افغانستان مستقل ترین چهره ی بود که جنگ و عملیات جنگی را بر مبنای برنامه و نقشه ی خود پیش میبرد. او در این مورد با افسران آی.اس.آی از طریق ارسال پیام ها و نامه ها و مذاکرات مستقیم و غیرمستقیم دردهه ی هشتاد درگیرمشاجره ی دایمی بود. رئیس دفتر افغانستان در آی.اس.آی در حالیکه جنگ و عملیات نظامی بسیاری از قوماندانان مجاهدین را در افغانستان به طرح و پروژه ی استخبارات نظامی پاکستان ارتباط میدهد در مورد جنگ مسعود با قوای شوروی می نویسد: «حمله ی شورویها (حمله ی هفتم به پنجشیر در بهار ۱۹۸۴) در ارتباط به زمان، طاقت و بعد آن نزدمن شگفت آور بود. اگرچه ما در آی.اس.آی وقت کافی نداشتیم تا درمقابل این هوشدار کدام عکس العمل فوری را انسجام میدادیم ولی مسعود خودش قادر بود تا گردن خویش را از این تیغ برنده خطا دهد.» (۹)

اماتصامیم و عملکرد مستقلانه ی احمدشاه مسعوددرجنگ و عملیات نظامی دردهه ی هشتاد برای آی. اس. آی من حیث مجری سیاست های پاکستان در مورد افغانستان نگران کننده و غیر قابل قبول بود. ولی این برین معنا نیست که احمدشاه مسعود فرد وطن پرست بود بلکه هدف او نرسیدن گرگ دیکتاتور به قدرت بود

سومین مشکل ژنرالان و دولتمداران پاکستانی به هویت قومی احمدشاه مسعود بر می گشت. در حالیکه استراتژی سیاستگزاران پاکستان درمورد افغانستان دردهه ی هشتاد مبتنی بر

شکل گیری یک دولت مطیع و وابسته به برهبری و محوریت عناصر و چهره های خاصی از قوم پشتون بود، انتساب مسعود به گروه قومی تاجک در افغانستان مانع اصلی اقتدار او بر مبنای این استراتژی اسلام آباد میگردید. از دیدگاه سیاستمداران پاکستانی و به خصوص ارتش و استخبارات نظامی آن، صعود احمد شاه مسعود در پله های بالایی اقتدار سیاسی و نظامی افغانستان با توجه به جمعیت سی ملیونی پشتون در پاکستان که دو برابر نفوس پشتونها در افغانستان است، مغایر منافع و مصالح ملی پاکستان ارزیابی می شد. در طول دوران جهاد افغانستان در دهه ی هشتاد بسیاری از افسران آی.اس.آی که در ارتباط به افغانستان کار میکردند، متعلق به پشتونهای پاکستان بودند. این افسران در دهه ی نود نیز نقش اصلی در سیاست افغانی پاکستان داشتند. از این رو آنها از همان آغاز سیاست پاکستان را در افغانستان بر مبنای مسایل قومی طرح کردند.

چهارمین معضل لاینحل پاکستان با مسعود که در امتداد معضل های گفته شده ایجاد شد، با فروپاشی دولت حزب دموکراتیک خلق توسط احمد شاه مسعود بوقوع پیوست. سقوط حکومت نجیب الله از سوی مسعود که در همسویی جناح پرچم، نیروهای دوستم و حزب وحدت اسلامی برهبری عبدالعلی مزاری صورت گرفت و به مغلوبیت گرگ دیکتاتور در مناظره ی قدرت انجامید، استخبارات نظامی پاکستان را به شدت تکان داد.

احمد شاه مسعود مخالفت و مخاصمت فزاینده ی پاکستان را پس از تشکیل دولت مجاهدین در کابل در برابر این دولت در دهه ی نود میلادی بدو عامل اصلی ارتباط میدهد:

«۱- فراموش شدن افغانستان توسط غرب

۲- تحول سیاست پاکستان در جهت ایفای نقش یک قدرت منطوقی.»

۳ از دیدگاه مسعود، پاکستان در دهه ی نود منحنی قدرت منطوقی در صدد تأمین نیاز مندیهای امنیتی و توسعه ی قلمرو سیاسی و اقتصادی خویش بر آمد: « محور اصلی استراتژی آنها را (زام داران پاکستانی) ایجاد یک حکومت مزدور در افغانستان تشکیل میدهد. پاکستانیها بدین باور اند که ایجاد یک افغانستان تحت الحمایه، میتواند منافع ذیل را برای آنها در برداشته باشد:

پیدا کردن عمق استراتژی یک.

دسترسی به منابع دست نخورده ی افغانستان.

استفاده از افغانستان به حیث یک پایگاه در جهت پخش نفوذ خویش در آسیای میانه.

دسترسی به یک راه مواصلاتی به آسیای میانه.

از بین بردن معضله ی خط دیورند.»

احمدشاه مسعود به این باور بود که فروپاشی دولت نجیب الله در بهار ۱۹۹۲ بدون نقش استخبارات نظامی و دولت پاکستان، شکست استراتژی پاکستان را به نمایش گذاشت و دولتمداران پاکستانی بجای اعتراف به اشتباهات خود دست به مداخله زدند: «سقوط رژیم کمونیست داکترنجیب الله در بهار ۱۳۷۱، برای استخبارات پاکستان مایه ی سرافکندگی گردید، چه آن سازمان روی گروه هایی در افغانستان سرمایه گذاری کرده بود که در فتح کابل دستاوردی نداشتند. از سوی دیگر حساسیت پاکستان وقتی در برابر حکومت نو بنیاد مجاهدین در کابل برانگیخته شد که مقدار معتناهی اسلحه و تجهیزات جنگی از راکت های اسکاد روسی گرفته تا استنجر امریکایی در اختیار مجاهدین قرار گرفت. نظامیان پاکستان که نمی توانستند مردانه؛ به اشتباهات خود اعتراف نمایند، در پی تضعیف دولت مجاهدین برآمدند و از اختلافات موجود میان گروه های مجاهدین به بهره گیری آغاز نمودند. نخست گرگ دیکتاتور دوست دیرین خود را علیه دولت مجاهدین تحریک و تجهیز نمودند. وقتی ناتوانی دیکتاتور در غلبه بردولت استاد ربانی آشکار گردید، پاکستان گروه افراطی دیگری را تحت نام طالبان ایجاد نمود.»

از دیدگاه احمدشاه مسعود موقف امریکایی ها در مورد سیاست افغانی پاکستان، توأم با اشتباه بود. امریکایی ها در دوران جهاد در قضیه ی افغانستان دنباله رو پاکستان شدند و پس از سقوط دولت نجیب الله به این اشتباه ادامه دادند: «بعد از سقوط رژیم نجیب الله و پیروزی مجاهدین، برای بار دوم این اشتباه ازسوی امریکا تکرار شد و پاکستان بدون کدام مزاحمت بین المللی، فرصت یافت تا سیاست های تجاوزکارانه ی خود را در افغانستان دنبال نماید.» (۱۰)

در این تردیدی نیست که حادثه ی سقوط دولت نجیب الله در بهار ۱۹۹۲ بر خلاف استراتژی

و سیاست افغانی پاکستان بوقوع پیوست که برای دولتمداران پاکستانی و به خصوص برای ژنرالان آی.اس.آی غیر قابل تحمل بود. در حالیکه احمد شاه مسعود تا فروپاشی حکومت نجیب الله، چهره و شخصیت بحث بر انگیز و غیر قابل اعتماد برای ژنرالان و دولتمداران پاکستانی شمرده می شد، ناتوانی و ضعف او در کاهش خصومت و ستیزه جویی پاکستان در اوایل دولت مجاهدین که در فرماندهی نیروهای نظامی این دولت قرارداداشت، دشمنی پاکستان را در برابر او و دولت مجاهدین به نقطه ی غیر قابل برگشت برد. هر چند وی باری به این ضعف و اشتباه اشاره و اعتراف کرد: «یکی از اشتباهات عمده ی ما این بود که قبل از دستیابی به پایتخت و تشکیل دولت با هیچ یک از کشورهای خارجی و جامعه ی بین المللی به خصوص کشورهای اسلامی به تفاهم و مذاکره نپرداخته بودیم تا حمایت آنها را از دولت نوتشکیل مجاهدین جلب می کردیم. به خصوص من درمورد پاکستان فکر نمی کردم که آن کشور بعد ازتشکیل دولت اسلامی متشکل از احزاب مجاهدین در عقب دیکتاتور قرار بگیرد.» (۱۱)

احمدرشید نویسنده و تحلیلگر پاکستانی در مورد مخالفت احمد شاه مسعود با پاکستان و تشدید فزاینده ی این مخالفت در سالهای حکومت طالبان میگوید: «مخالفت احمدشاه مسعود با پاکستان به عنوان کشوری که نخست ازدیکتاتور و سپس از طالبان حمایت کرده است، برای او تبدیل به یک عقده ی آزار دهنده ی روانی شده است. در طول دوره ی جهاد مسعود استدلال میکرد که اداره ی استراتژیژیک جنگ باید به خود افغانها واگذار شود نه به آی.اس.آی پاکستان. اما پاکستانیها توزیع تمام امکانات تسلیحاتی را که امریکا تأمین میکرد، در اختیار خود گرفتند و بدین ترتیب خصومتی را برانگیختند که هنوز ادامه دارد. هنگامیکه کابل بدست تاجیکها و ازبکهای شمال سقوط کرد و نه توسط پشتونهای جنوب، اسلام آباد شگفت زده شد. احمد شاه مسعود همواره از ایجاد صلح عاجز بوده است. او نتوانست جناح های پشتون مخالف دیکتاتور را متقاعد سازد که تنها راه ایجاد صلح، بوجود آوردن یک ائتلاف پشتون-تاجیک است. مسعود سیاستمداری بی کفایتی است و اگر چه درامور نظامی مهارت دارد، اما درایجادیک ائتلاف سیاسی بین احزاب وگروه های مختلف قومی توفیق نداشته است. البته مشکل اصلی مسعود آن است که او یک تاجیک است.» (۱۲)

ناسازگاری و خصومت پاکستان و دولت مجاهدین بگونه‌ی متقابل ادامه یافت. هرچند روابط احمدشاه مسعود با پاکستان از همان آغاز دارای ضعف‌ها و اشتباهاتی بود که دشمنی پاکستان را افزایش و گسترش بخشید، اما مسعود در سالهای حاکمیت طالبان که دخالت پاکستان بصورت آشکاری حالت تجاوز را گرفته بود، چاره‌ای جز دوام مقاومت نداشت. او در این مقاومت علی‌رغم هرگونه برداشت و تحلیل متفاوت در داخل و بیرون افغانستان حق به جانب بود. نکته‌ی بسیار برآزنده و شگفت‌آور در مقاومت و ایستادگی مسعود علیه پاکستان در دهه‌ی نود میلادی، نهفته در اراده و توانایی او در تداوم این مقاومت علی‌رغم موانع و مشکلات داخلی و خارجی بود. مقاومت احمدشاه مسعود علیه دخالت و تجاوز غیر مستقیم پاکستان در دهه‌ی نود میلادی در حالی ادامه یافت که او بنا به هر دلیل و عاملی از حمایت هیچ کشور خارجی به خصوص تا سقوط کابل بدست طالبان برخوردار نبود. حمایت برخی کشورهای خارجی چون ایران، هند و روسیه در سالهای حاکمیت طالبان از مقاومت مسعود با میزان دخالت پاکستان و حمایت متحدان منطقوی و بین‌المللی آن از این دخالت قابل مقایسه محسوب نمی‌شد. وقتی میتوان به اراده و توانایی احمدشاه مسعود در مقاومت و ایستادگی علیه دخالت پاکستان در دهه‌ی نود میلادی پی برد که موقعیت و قدرت دولت فعلی افغانستان برهبری حامد کرزی را در برابر دخالت مشابه پاکستان به ارزیابی گرفت. دولت افغانستان اکنون با حمایت نظامی و اقتصادی جامعه‌ی جهانی علیه طالبان و آن نیروهایی در جنگ است که احمدشاه مسعود با آنها می‌جنگید. جامعه‌ی جهانی تا کنون (بهار ۲۰۰۷) بیش از ده میلیارد دلار را پس از سقوط حکومت طالبان در افغانستان به مصرف رسانیده است. بیش از سی کشور جهان در حمایت از دولت افغانستان برهبری رئیس‌جمهور کرزی حضور نظامی دارند. بیش از سی هزار نیروی نظامی ناتو و کشورهای دیگر بدفاع از دولت افغانستان مصروف جنگ و عملیات نظامی اند. درحالیکه احمدشاه مسعود بدون حضور و حمایت نیروی خارجی و جامعه‌ی بین‌المللی ده سال در برابر دخالت و تجاوز غیر مستقیم پاکستان مقاومت کرد، آیا دولت فعلی افغانستان در صورت خروج نیروهای خارجی و قطع کمک‌های نظامی و مالی جامعه‌ی جهانی قادر خواهد شد تا ده روز به حیات خود در پایتخت و ولایات ادامه دهد؟

نقش پاکستان در جنگ و بی ثباتی دولت مجاهدین:

در حالیکه دولت نجیب الله در اپریل ۱۹۹۲ بدون نقش پاکستان و استخبارات نظامی آن کشور سقوط کرد، اما بعداً جنگ و بی ثباتی دوران حکومت مجاهدین با نفوذ و دخالت پاکستان ادامه یافت. البته نکته ی بسیار مهم و قابل تذکر در مورد دخالت پاکستان به حیث عامل خارجی جنگ در دوران دولت مجاهدین که امر پوشیده بوده آشکار نبود، زمینه های مساعد داخلی در جهت این دخالت بود. افزون بر آنکه پاکستان و بویژه استخبارات نظامی ارتش آن کشور در طول دهه ی هشتاد با وابسته ساختن جهاد و مقاومت افغانستان، عوامل و زمینه های دخالت خود را در آینده مهیا و هموار ساخت، مشکلات فراوان دولت مجاهدین، ضعف ها و اشتباهات رهبران آن دولت راهکشا و مایه ی استمرار این دخالت گردید.

صبغت الله مجددی به حیث رئیس حکومت انتقالی مجاهدین روز ۲۸ اپریل ۱۹۹۲ (۸ ثور ۱۳۷۱) در حالی قدرت را از حکومت سرنگون شده ی حزب دموکراتیک خلق تحویل گرفت که قدرت سیاسی و نظامی قبلاً در میان گروه ها و نیروهای مختلف در پایتخت و ولایات تقسیم شده بود. در واقع نه عبدالرحیم عاطف معاون نجیب الله رئیس دولت پیشین به عنوان تسلیم کننده ی قدرت صاحب حکومت و اقتدار بود و نه صبغت الله مجددی به عنوان گیرنده ی قدرت می توانست صاحب اقتدار و صلاحیت در حاکمیت و دولت جدید گردد. احمدشاه مسعود به حیث وزیردفاع دولت مجاهدین که دولت حزب دموکراتیک خلق از سوی او سرنگون گردید از نیرو و توانایی کافی در تأمین ثبات و امنیت پایتخت برخوردار نبود. نظم و توانمندی مسعود در دوران جنگ با قوای شوروی و دولت حزب دموکراتیک خلق که در میان تمام فرماندهان و رهبران مجاهدین منحصر به فرد محسوب می شد، برای مناطق محدودی از کشور و در شرایط ویژه ی آن دوران کارآیی و مؤثریت داشت. در حالیکه برای تشکیل دولت در کابل و اداره ی کشور در هردو عرصه ی امنیتی و اداری به گروه کثیری از مدیران متخصص و لشکر منظم و سازمان یافته ی نظامی و امنیتی نیاز بود. اما احمد شاه مسعود چنین گروه مدیران و لشکر منظم و کافی را برای اداره و تأمین امنیت و ثبات در دسترس نداشت. احزاب و تنظیم های مجاهدین در بیرون کشور عمدتاً در پشاور پاکستان که دولت اسلامی متشکل از اعضای آنها در ۲۸ اپریل ۱۹۹۲ قدرت را در کابل تحویل گرفتند، نیز فاقد شرایط و ابزار

مورد نیاز در عرصه‌ی دولتداری و اداره‌ی کشور بودند. بسیاری از افراد و عناصر احزاب و گروه‌های مجاهدین در کرسی اقتدار بجای خدمت و صداقت دست به سوء استفاده، غارتگری، اختلاس و چپاول زدند.

مشکل دولت مجاهدین که در آن جمعیت اسلامی برهبری برهان الدین ربانی و احمد شاه مسعود نقش رهبری کننده و محوری داشتند تنها با حزب اسلامی دیکتاتور که در جنگ با دولت مذکور به سر میبرد، خلاصه نمی‌شد. تنظیم‌ها و احزاب شامل و شریک در دولت هر کدام هوا و هوس جداگانه داشتند. آنها رهبری دولت را بصورت صادقانه نمی‌پذیرفتند و حاضر نبودند تا در دفاع از دولت با نیروهای دیکتاتور بجنگند. بقایای حزب دموکراتیک خلق به خصوص جناح پرچم و نیروهای ژنرال عبدالرشید دوستم در داخل دولت نیز اهداف و مطالبات خاص خود را داشتند. در حالیکه نیروهای دوستم ظاهراً یکی از فرقه‌های (فرقه‌ی ۵۳) مربوط وزارت دفاع بود اما وزارت مذکور و دولت حتی در کابل هیچ گونه محدودیتی بر فعالیت و عملکرد آن نیروها نمی‌توانستند اعمال کنند. گروه‌ها و نیروهای تشکیل دهنده‌ی دولت در عرصه‌ی مناسبات و دیدگاه‌های خارجی نیز موضع هماهنگ و واحد نداشتند. حتی دیدگاه و نظریات رئیس دولت اسلامی مجاهدین با احمدشاه مسعود وزیر دفاع دولت مذکور در مورد برخورد و مناسبات با پاکستان همسویی نداشت.

بدین ترتیب دولت مجاهدین متشکل از گروه‌ها و نیروهای ناهمگون، نا عاقبت اندیش و متفاوت بود که در طول حیات این دولت پیوسته مواضع متضاد اتخاذ میکردند و در مقاطع مختلف موضع خود را از دوستی به دشمنی و از دشمنی به دوستی تغییر میدادند. مسلماً در چنین فضا و شرایط، مداخله برای پاکستان در جهت تضعیف و فروپاشی این دولت بسیار آسان و مساعد شمرده می‌شد. و پاکستان بدون هیچ ملاحظه و تردیدی به این دخالت از نخستین ایام تشکیل دولت مجاهدین دست یازید و پیوسته به میزان این دخالت افزود.

استخبارات نظامی پاکستان با ادامه‌ی کمک نظامی به گرگ دیکتاتور که کابل را پیوسته مورد هجوم و حملات راکت و توپخانه قرار داد، مانع تأمین امنیت و ثبات از سوی دولت مجاهدین گردید. انتخاب برهان الدین ربانی به عنوان رئیس دولت از سوی شورای حل و عقد در جنوری ۱۹۹۳ برای دو سال، جنگ دیکتاتور و دخالت پاکستان را تشدید کرد. صرف

نظر از اینکه شورای حل و عقد تا چه حد از مشروعیت برخوردار بود، پاکستان با تشکیل جلسه ی اسلام آباد از رهبران تنظیم های مجاهدین و امضای معاهده ی اسلام آباد در واقع به فیصله ی شورای مذکور خط بطلان کشید. رهبران تنظیم های مجاهدین به شمول رئیس دولت مجاهدین و گرگ دیکتاتور رهبر حزب اسلامی که جبهات جنگ خود را در جنوب کابل علیه دولت مذکور فرماندهی میکرد بدعوت نوازشریف صدراعظم پاکستان در مارچ ۱۹۹۳ به اسلام آباد رفتند. آنها بوساطت و نظارت دولت پاکستان و ترکی الفیصل رئیس سازمان استخبارات عربستان سعودی میان خودبه مذاکره پرداختند تا در مورد تأمین صلح به توافقاتی دست یابند. در نتیجه ی این مذاکرات، توافقنامه ی اسلام آباد میان رهبران تنظیم های مجاهدین امضاء شد. این توافق نامه را در واقع دولت پاکستان و استخبارات نظامی آن کشور به زبان انگلیسی تهیه کرده بود. رهبران تنظیم ها در پای متن این توافقنامه در حالی امضاء کردند که برخی آنها به زبان انگلیسی نمی فهمیدند. در این متن از تشکیل شورای حل و عقد و فیصله ی آن هیچ تذکری بعمل نیامده بود. بر مبنای توافقنامه ی اسلام آباد، گرگ دیکتاتور به حیث صدراعظم تعیین گردید و انتخاب اعضای کابینه به جلسات بعدی رهبران احزاب محول شد. یکی از اهداف پاکستانیها و دیکتاتور در مذاکرات و توافقنامه ی اسلام آباد، کنار زدن احمد شاه مسعود از چهارچوب حکومت مجاهدین و کابینه ی این حکومت بود. مسلم بود که گرگ دیکتاتور به حیث صدراعظم، احمد شاه مسعود را در کرسی وزارت دفاع ابقا نمیکرد و نه او را وارد کابینه میساخت. آنگونه که بعداً در مذاکرات جلال آباد بر سر انتصاب اعضای کابینه این اتفاق واقع شد.

پاکستان با مذاکرات و توافقات اسلام آباد بی اعتمادی و خصومت با احمدشاه مسعود را وارد مرحله ی جدید کرد. در حالیکه مسعود ظاهراً از توافقات اسلام آباد در جهت صلح استقبال بعمل آورد اما به شدت در برابر آن معترض بود. او این موافقتنامه را غیر عادلانه و فیصله ای توسط آی.اس.آی تلقی میکرد: «با تأسف در پاکستان جماعت اسلامی و آی.اس.آی. حین مذاکره ی رهبران تنظیم ها شرایطی را آماده ساختند که فیصله به نفع دیکتاتور صورت گرفت. در آنجا فیصله و معاهده ی غیر عادلانه انجام یافت. آن فیصله برای ختم جنگ و استقرار صلح نبود. فقط آی.اس.آی با استفاده از نفوذ و رسوخ خود حقوق مردم و تنظیم ها

را به دیکتاتور بخشید. «(۱۳)

پاکستان و تحریک اسلامی طالبان:

ائتلاف شورای هماهنگی و گسترش جنگ در کابل و مناطق دیگر، مناسبات میان دولت مجاهدین و پاکستان را در مسیر دشمنی شدید قرار داد. حمله به سفارت پاکستان در کابل که از سوی اداره ی استخبارات دولت اسلامی افغانستان سازماندهی شده بود، اسلام آباد و ژنرالان آی.اس.آی را بیشتر از پیش در برابر رهبران دولت مجاهدین و به ویژه در مقابل احمدشاه مسعود بدبین و بدگمان ساخت. در حالیکه آنها عزم خود را به سقوط و سرنگونی دولت مذکور جزم کرده بودند، ایستادگی و مقاومت نیروهای کابل در برابر حملات مشترک قوت های دیکتاتور و دوستم برای افسران آی.اس.آی غیر منتظره و شگفت آور بود. ایجاد بن بست در اوضاع نظامی کابل حتی پس از اتحاد دوستم و دیکتاتور نوعی از سردرگمی را در میان حلقات مختلف دولت پاکستان بوجود آورد. هنوز گرگ دیکتاتور فرد مورد نظر پاکستان به ویژه آی.اس.آی در مسند حاکمیت افغانستان شمرده می شد؛ اما ناتوانی دیکتاتور در تصرف پایتخت و بیرون راندن نیروهای مسعود موجب ناراحتی و سرخوردگی آی.اس.آی گردیده بود. دولتمداران کابل به ویژه رئیس دولت و احمدشاه مسعود از وضعیت موجود در ایجاد تفاهم و مذاکره با پاکستان نتوانستند استفاده کنند. سرگیچی و سیاست متناقض در داخل این دولت و میان رهبران اصلی آن به خصوص در برخورد و روابط با پاکستان ضعف و درماندگی آنها را منعکس میساخت. در چنین فضای مبهم سیاسی و حالت بن بست نظامی، گروهی از نیروهای نظامی و جنگجو بنام تحریک اسلامی طالبان از جنوب افغانستان و از ولایت قندهار در تابستان ۱۹۹۴ سر برآوردند.

بسیاری از تحلیلگران داخلی و خارجی که به حمایت فزاینده ی پاکستان از طالبان پس از ظهور آنها در عرصه ی نظامی و سیاسی افغانستان نگاه میکنند، طالبان را زابیده ی سیاست افغانی پاکستان، ژنرالان پاکستانی و حلقه های مختلف سیاسی و مذهبی آن کشور میدانند. به خصوص آنها طالبان را ساخته و پرداخته ی ژنرال نصیرالله بابر وزیر داخله ی دوران صدارت بی نظیر بوتو می‌شمارند. بابر از ژنرالان ارتش پاکستان در دوران صدارت ذوالفقار علی بوتو پدر

بی نظیر بوتو بود که حمایت و نظارت از پناهندگان جریان اسلامی افغانستان را در جمهوری محمد داود بدوش داشت. او در آموزش نظامی تعدادی از اعضای نهضت اسلامی مخالف حکومت محمد داود به شمول گرگ دیکتاتور و احمد شاه مسعود و ایجاد شورش مسلحانه از سوی آنها علیه حکومت مذکور نقش عمده داشت. تشکیل گروه طالبان از سوی نصیرالله بابر به این دلیل بیشتر مطرح می‌گردد که طالبان بمتابه ی یک گروه جدید جنگجو و نظامی برای بار نخست غرض نجات کاروان پاکستانی تنظیم شده از سوی ژنرال بابر وزیر داخله ی پاکستان ظهور کردند. این کاروان متشکل از سی عراده موتر پاکستانی حامل ادویه و مواد تجارتي از سوی نصیرالله بابر سازمان داده شده بود تا مسیر تجارتي پاکستان با آسیای میانه مورد آزمایش قرار بگیرد: «در ۲۹ اکتوبر ۱۹۹۴ کاروان به رانندگی ۸۰ راننده ی غیرنظامی پاکستان از مقر "هشت پشتیبانی ملی" ارتش که در دهه ی ۱۹۸۰ به وسیله ی آی.اس. آی تأسیس شده بود، به مقصد کوپته حرکت کرد. یک افسر محلی و مشهور آی.اس. آی که در کنسولگری پاکستان در هرات ایفای وظیفه میکرد نیز در کاروان حضور داشت. او را ملا بورجان و ترابی دو قوماندان جوان طالبان همراهی میکردند. کاروان در "تخته پل" واقع در بیست کیلو متری خارج قندهار در نزدیکی فرودگاه توسط یک گروه از قوماندانان: امیرلالی، منصور اچکزی که کنترل فرودگاه را در اختیار داشت و استاد حلیم متوقف شد. . . . در سوم نومبر ۱۹۹۴ طالبان به گروگان گیران حمله کردند. قوماندانان با این تصور که این حمله از سوی پاکستان صورت گرفته است، از محل گریختند. طالبان منصور را تا عمق صحرا تعقیب کرده و او را با ده نفر نظامی اش به چنگ آوردند. آنان همه را به قتل رساندند و جسد منصور را در منظر عموم از لوله ی تانک آویختند.» (۱۵)

طالبان قبل از رهایی کاروان پاکستانی سپین بولدک را در مرز میان پاکستان و قندهار به تصرف خود در آورده بودند. "انتونی دیویز" نویسنده و محقق استرالیایی از قول دیپلماتهای غربی می گوید: «دیپلماتهای غربی در اسلام آباد و کوپته حمایت توپخانه ای پاکستان از طالبان برای تسخیر سپین بولدک را تأیید کردند. سقوط ناباورانه ی سپین بولدک بر اساس موقعیت آن در مرز پاکستان، صاحب نظران نظامی را نسبت به حمایت پاکستان از این جریان قانع نمود. براساس اظهارات یک دیپلمات غربی؛ عملیاتی با چنین طول و تفصیل بدون

مساعادت شخص و یا جناح ثالثی غیر ممکن است. پس از تصرف سپین بولدک، حضور افسران آی.اس.آی و فرماندهان ارشد طالبان در کاروانهای پاکستانی به وضوح منعکس کننده ی درجه ی هماهنگی بین دوطرف بود.» (۱۶)

اگر ایجاد و ظهور طالبان به عنوان یک گروه جدید نظامی - سیاسی از سوی پاکستان مورد توجه قرار بگیرد، چرا این گروه از همان آغاز مورد حمایت مالی و نظامی دولت مجاهدین در کابل قرار گرفت؟ در حالیکه دولت مذکور و به خصوص رهبران اصلی آن، برهان الدین ربانی و احمدشاه مسعود دست پاکستان را در عقب جنگ دیکتاتور علیه خود می دیدند و آنها عملاً در ستیزه و جویی و مخاصمت متقابل با پاکستان قرار داشتند.

پشتیبانی طالبان از سوی پاکستان بی هیچ تردیدی به معنی آن بود تا توسط آنها دولت کابل را از پا درآورد. حمایت و همکاری رهبران دولت مجاهدین با طالبان از قندهار تا کابل بنا به هر انگیزه و دلیلی که صورت پذیرفت بیانگر سطحی نگری و اشتباهات آنها در مسایل مختلف سیاسی و نظامی داخل و در عرصه ی مناسبات بیرونی آنها با کشور پاکستان بود.

طالبان بعد از تصرف قندهار مورد تشویق و حمایت دولت اسلامی مجاهدین در کابل قرار گرفتند. بسیاری از هواپیماهای غیر فعال نظامی مستقر در فرودگاه قندهار با اعزام افراد فنی و مسلکی از فرودگاه بگرام فعال و آماده ی پرواز شدند. هیناتی از کابل در چند نوبت با مقادر هنگفتی از پول نزد طالبان اعزام گردیدند. نیروهای طالبان با بمباران هوایی مواضع جنگجویان حزب اسلامی دیکتاتور از سوی بم افکن های فرودگاه نظامی بگرام در حمایت از طالبان در فبروری ۱۹۹۵ به شهر غزنی مسلط شدند و سپس بسوی کابل پیش آمدند.

دولت پاکستان در اظهارات رسمی خویش پس از ظهور طالبان و قدرت یابی آنها، پیوسته ایجاد طالبان را از سوی آن دولت مورد تکذیب قرار داد. نجم الدین شیخ وزیر خارجه ی پاکستان در نوامبر ۱۹۹۶ در سازمان ملل متحد گفت: «پدیده ی طالبان واکنشی است نسبت به هرج و مرج در افغانستان. علت مؤفقیت آنها نه آیدئولوژی اعلام شده از طرف خود طالبان بوده و نه علایق مذهبی مردم، بلکه خستگی عمومی از جنگ است که مردم را آماده ساخته بود از هر نیرویی که وعده ی خلع سلاح دسته جات مسلح، استقرار صلح و ایجاد یک دولت صدیق را بدهد، استقبال کنند؛ صرف نظر از این که نظام قضایی آن تا چه حد خام اما

مؤثر باشد.» (۱۷)

صرف نظر از اینکه پاکستان در ایجاد طالبان تا چه حدی نقش و دخالت داشت و صرف نظر از اینکه طالبان در بسا موارد حرف شنو دولتمداران پاکستانی نبودند، صعود طالبان در میدان اقتدار نظامی و سیاسی از زمان ظهور شان تا دوران زوال محصول حمایت همه جانبه ی پاکستان از آنها بود. و به همین گونه ظهور دوباره ی طالبان پس از فروپاشی حاکمیت شان اکنون در عرصه ی نظامی به حمایت پاکستان از آنها بر میگردد. اما نکته ی مهم در مورد نقش پاکستان در حمایت از طالبان و مناسبات طالبان با پاکستان شامل پیچیدگی های متعددی می شود که گاهی طالبان در لابلای این پیچیدگی ها به عنوان یگ گروه سرکش و مستقل از سیاست و خواست های پاکستان تبارز کرده اند. احمد رشید نویسنده و پژوهشگر پاکستانی وابستگی طالبان را به پاکستان تنها منحصر به یک جناح قدرت در آن کشور نمیداند: «طالبان هرگز منحصراً وابسته به یک جناح قدرت در پاکستان نبودند، در حالی که در دهه ی هشتاد گرگ دیکتاتور و سایر رهبران مجاهدین افغان روابط انحصاری با آی.اس.آی و جماعت اسلامی داشتند و پیوندهای آنها با دیگر گروه های قدرتمند سیاسی، اقتصادی یا اجتماعی بسیار ضعیف بود.

عمق بی سابقه ی تماسهای طالبان و حمایتی که از داخل پاکستان می شدند، آنها را قادر میساخت که گاهی از آی.اس.آی فرمانبرداری نکنند و از وزرای دولت یا مافیای حمل و نقل کمک بگیرند. در مواقع دیگر آنها می توانستند با دریافت کمک از دولتهای ایالتی در بلوچستان و ایالت مرزی شمالغرب، حتی بدولت فدرال نیز وقعی نگذارند. لذا امتیاز اصلی طالبان این بود که آنها هرگز وابسته به یک رابطه ی انحصاری با یک گروه قدرت پاکستان نبودند. آنها بیشتر از اغلب پاکستانیها به دستجات پرنفوذ و گروه های قدرت در مناطق مرزی این کشور دسترسی داشتند. پیوندهای طالبان با این گروه ها چیزی است که طبیعت حمایت پاکستان را از آنها روشن میسازد.» (۱۸)

نقش پاکستان در حاکمیت طالبان:

اگر ظهور طالبان در عرصه ی تحولات سیاسی و نظامی افغانستان ناشی از جنگ های

تنظیمی مجاهدین، انارشی و بی نظمی در کشور و به خصوص در مناطق جنوب باشد، گسترش توانایی نظامی آنها تا رسیدن به کرسی اقتدار در کابل، بدون تردید محصول دخالت و حمایت پاکستان بود. دخالت و حمایتی که تأیید ایالات متحده ی امریکا و همکاری عربستان سعودی و سایر متحدین اعراب و اروپایی امریکا و پاکستان را با خود داشت. "انتنی دیویز" نویسنده و پژوهشگر استرالیایی گسترش نیروهای طالبان و اقتدار سریع آنها را در دو سال نخست ظهورشان یک پدیده ی برخاسته از مدارس پاکستان و یا قریه های افغانستان نمیداند. او می نویسد: « در مدت کوتاه تعداد طالبان به سرعت چندین برابر شد و از یک نیروی متشکل از کمتر از صد نفر به یک نیروی چند هزار نفری و نهایتاً در اواخر سال ۱۹۹۶ به نیروی حداقل با ۳۰ الی ۳۵ هزار سرباز با یک سیستم کارآمد و ساختار نظامی تبدیل شد. این نیرو مجهز بود به زرهپوش، توپخانه ی قوی، یک نیروی هوایی کوچک، یک شبکه ی ارتباطی قوی و یک سیستم اطلاعاتی. مهارتهای سازمانی و امکان لجستیکی لازم برای گرد آوری، گسترش و نگهداری یک چنین ماشین جنگی یکپارچه ای در زمان شدت خصومتها، چیزی نیست که از مدرسه های پاکستان یا قریه های افغانستان برخاسته باشد. حمایت آشکار پاکستان، تأثیری اساسی در گسترش طالبان و تبدیل آنها به یک نیروی منطقه ای و سپس ملی داشت.» (۱۹)

ظهور و اقتدار طالبان در دوران صدارت بی نظیر بوتو صورت گرفت. اما هیچ مقام و زمام دار پاکستانی صریحتر از بی نظیر نقش پاکستان و حامیان طالبان را در پشتیبانی از طالبان بیان نداشت. او در مصاحبه با نشریه ی لوموند گفت: « فکر روی کار آوردن طالبان از انگلیس هابود، مدیریت آنها امریکائیا کردند، هزینه ی آنها سعودی ها پرداختند و من اسباب آنرا فراهم آوردم و طرح را اجرا کردم.» (۲۰)

طالبان پس از شکست در جنگ با نیروهای احمدشاه مسعود در مارچ ۱۹۹۵ در کابل بیش از پیش مورد توجه و حمایت پاکستان قرار گرفتند. شکست طالبان در کابل همزمان با فروپاشی کامل نیروهای ائتلاف شورای هماهنگی بود که برای اولین بار پایتخت افغانستان در کنترل نیروهای دولت مجاهدین به فرماندهی احمدشاه مسعود قرار گرفت. از سوی دیگر نیروهای طالبان در ولایات جنوب غرب نیز متحمل تلفات سنگینی شدند و کنترل ولایت های نیمروز

و فراه را که قبلاً بدست آورده بودند از دست دادند. خطوط جبهه ی جنگ با طالبان در ولایت هلمند قرار گرفت و قندهار به عنوان پایگاه اصلی طالبان در معرض تهدید واقع شد. این تحولات برای پاکستان و به خصوص استخبارات نظامی آن کشور که خواستار سرنگونی دولت مجاهدین در کابل بود، قابل قبول محسوب نمی شد.

پاکستان برای تجدید دوباره ی قوای طالبان دست بکار شد: « هنگامیکه طالبان اقدام به دومین حمله ی خود به هرات کردند، آی.اس.آی کمک نظامی محدودی به آنها رسانید. این کمک مشتمل بود بر مهمات برای مسلسل های سنگین و گلوله های توپ که طالبان با کمبود آن مواجه بودند و کمک به نیروی هوایی بی تجربه ی آنها که پس از تسخیر هرات حجم آن دو برابر شد. همچنان آی.اس.آی با قرار دادن صدها افسر و تکنسن افغانی الاصل ارتش که از سال ۱۹۹۲ به پاکستان پناه آورده بودند در اختیار طالبان کمک مؤثر به آنها نمود. برخی آنها به ژنرال شهنواز تنی (جناح خلق حزب دموکراتیک خلق) وابسته بودند.» (۲۱)

علاوه از کمک تسلیحاتی پاکستان در تابستان ۱۹۹۵ به طالبان، جنگجویان بی شماری از مدارس پاکستانی با فتوای مولانا فضل الرحمن رهبر جماعت علمای پاکستان وارد صفوف طالبان شدند. آی.اس.آی تعدادی از افسران مسلکی را نیز وارد جبهات طالبان ساخت. در نتیجه، طالبان با شکستن هجوم نیروهای کابل و هرات در سپتمبر ۱۹۹۵ به سرعت فرودگاه شیندند و ولایت هرات را با ولایات نیمروز، فراه، بادغیس و غور تصرف کردند.

پاکستان و آی.اس.آی علاوه از کمک های نظامی به طالبان برای مقابله با تهاجم قوای کابل و تصرف هرات و ولایات جنوب غرب، ژنرال عبدالرشید دوستم را آماده ی همکاری با طالبان ساخت. هوا پیمای های بم افکن دوستم در زمان سقوط هرات بدست طالبان به بمباران فرودگاه های شیندند، بگرام و هرات پرداختند و عبدالرشید دوستم پس از تسلط طالبان به فرودگاه شیندند، تکنیسن های خود را از شبرغان و مزار شریف برای ترمیم هواپیمای های شیندند و هرات نزد طالبان اعزام کرد. چه جنایات نابخشودنی را هر گروه فروخته شده چون گلو در برابر این وطن زخمی و مجروح انجام دادند و هر گروه افتخار داشتند که ای اس ای پاکستان برای شان در برابر هر ویرانی وطن شایاس میگفت.

سقوط هرات قدرت نظامی طالبان را بالا برد. طالبان از وسایل و امکانات نظامی هرات در

حملات بعدی خود برای تصرف ولایات شرقی و پایتخت استفاده کردند. سقوط هرات موجب خشم رهبران دولت در کابل شد. مقامات دولت مجاهدین و مطبوعات در کابل موجی از انتقاد و اعتراض خود را متوجه پاکستان ساختند. احمدشاه مسعود بیشتر از همه در برابر پاکستان خشمگین و معترض بود. عبدالرحیم غفورزی معین سیاسی وزارت خارجه ی افغانستان در اجلاس وزرای خارجه ی گروه تماس سازمان کنفرانس اسلامی در قاضیه ی افغانستان، پاکستان را متهم بدخال نظامی درجنگ هرات کرد. در کابل میان مردم احساسات ضد پاکستانی بوجود آمد که در نتیجه تعداد کثیری از مردم در هفتم سپتمبر ۱۹۹۵ (۱۷ سنبله ی ۱۳۷۴) به تظاهرات علیه پاکستان دست زدند و در جریان تظاهرات، سفارت پاکستان را به آتش کشانیدند. این تظاهرات که با تشویق و حمایت دولت صورت گرفت، نیروهای پولیس و امنیتی مؤفق به مهار کردن مظاهره چیان و تأمین امنیت سفارت پاکستان نگردیدند. حمله بر سفارت پاکستان در این روز موجب قتل یکی از کارمندان سفارت و زخمی شدن اعضای سفارت به شمول سفیر آن کشور گردید.

پس از حادثه ی سفارت پاکستان در کابل، خصومت میان دولت پاکستان و دولت مجاهدین برهبری برهان الدین ربانی و احمدشاه مسعود به نقطه ی غیر قابل برگشت رسید. دولت پاکستان سفیر و برخی دیپلماتهای افغانستان را که به جمعیت اسلامی تعلق و تمایل داشتند از پاکستان اخراج کرد و خواستار معذرت خواهی رسمی و پرداخت غرامت از سوی کابل گردید.

حادثه ی سفارت پاکستان در درون دولت اسلامی مجاهدین در کابل با دید و برداشت متفاوت بررسی می شد. عبدالرب رسول سیاف از متحدین دولت به شدت از حادثه ی سفارت پاکستان ناراض و ناراحت بود. او دستگاه امنیتی دولت را مسؤل میپنداشت و حمله بر سفارت را یک عمل غیر منطقی و ناجوانمردانه تلقی میکرد و جداً خواستار ارسال نامه ی رسمی غرض عذرخواهی به پاکستان بود. رئیس دولت اسلامی نیز از این واقعه ناخشنود و ناراض بود. وی در تماس تیلیفونی به رئیس جمهور پاکستان تأثر خود را اعلان کرد. و احمد شاه مسعود حادثه ی سفارت را انعکاسی از خشم مردم در برابر دخالت پاکستان می پنداشت و با معذرت خواهی دولت مخالفت میکرد. علی رغم این اختلاف نظر ها، کابل در نامه ی رسمی

مراتب تأثر و تأسف خود را از حادثه‌ی سفارت اظهار داشت و باز سازی سفارت را بدوش گرفت. نامه‌ی مذکور هرچند تقاضای پاکستان را در معذرت خواهی برآورده نمیساخت اما اسلام آباد دیگر بدریافت چنان نامه‌ای اصرار نورزید. پاکستان بر عکس توجه و تلاش خود را در سرنگونی دولت اسلامی افغانستان با افزایش و گسترش میزان دخالت در عرصه‌های سیاسی و نظامی متمرکز کرد. اگر در عمق قضیه بر بادی افغانستان توسط گرگ‌های مشهور شویم بخوبی در می‌یابیم که همه گرگ‌ها دندان‌های شان برای از بین بردن هویت افغانستان تیز نموده بودند و با برداشتن نقاب از قرآن چنین جنایات را انجام دادند که تا امروز افغانستان کشور مجروح و زخمی نشد که زخم‌هایش التیام میافت لعنت به همه گرگانی که بنام دفاع از اسلام عربی زادگاه مان را بخاک و خون یکی ساختند و تا امروز هموطنان ما در کشورهای غربی سرگردان و بی‌دون سرنوشت میگردند.

پاکستان در پی ایجاد ائتلاف میان طالبان و شورای هم‌آهنگی:

پاکستان پس از سقوط هرات بدست طالبان که یک پیروزی عمده برای دولتمداران به خصوص برای استخبارات نظامی ارتش آن کشور در تضعیف و فروپاشی دولت مجاهدین در کابل محسوب می‌شد، وارد رقابت و ناهمسویی بیشتر با جمهوری اسلامی ایران بر سر افغانستان گردید. استقرار نیروهای طالبان در مرزهای شرقی ایران، زمام داران ایرانی را به شدت شگفت زده و نگران ساخت. دولتمداران جمهوری اسلامی ایران که تا آن وقت در حوادث افغانستان و جنگ‌های کابل سیاست روشن نداشتند و بیشتر به حیث یک دولت آیدئولوژیک و شیعه، سیاست انفعالی و تنگ‌نظرانه‌ی مذهبی را تعقیب می‌نمودند، قدرت یابی طالبان را متناقض با منافع و حاکمیت خود ارزیابی کردند. آنها که حمایت همه جانبه‌ی پاکستان، کمک مالی عربستان سعودی و تایید امریکایی‌ها را در عقب طالبان می‌دیدند در صدد حمایت از دولت مجاهدین در کابل برآمدند. دولت ایران در جهت حمایت از کابل تلاش کرد تا میان اعضای ائتلاف شورای هم‌آهنگی (حزب گلو، جنبش ملی اسلامی عبدالرشید دوستم و حزب وحدت برهبری عبدالعلی مزاری) و دولت اسلامی در کابل هم‌آهنگی و اتحاد در مقابله با طالبان ایجاد کند. اما پاکستانیها در صدد آن بودند تا مساعی ایران را در

ایجاد نزدیکی میان دولت کابل و اعضای ائتلاف شورای هماهنگی ناکام سازند و در عوض شورای هماهنگی را با طالبان در یک ائتلاف نظامی - سیاسی بکشانند. پاکستانیها موفق شدند تا تلاش ایرانیها را در این مورد به خصوص در ایجاد نزدیکی میان عبدالرشید دوستم و دولت مجاهدین در کابل خنثی نمایند. دولت پاکستان و به ویژه افسران آی.اس.آی با یک دیپلوماسی ماهرانه و سیاست مؤفق، رهبران شورای هماهنگی را در هفتم فبروری ۱۹۹۵ (دلو ۱۳۷۴) در اسلام آباد گردآوردند و با طالبان بر سر میز مذاکره نشاندند تا در جهت برانداختن دولت کابل به توافق مشترک نظامی و سیاسی برسند. پاکستانیها که از همسویی عبدالرشید دوستم با دولت مجاهدین و به خصوص با احمدشاه مسعود سخت نگرانی داشتند، از دوستم در اسلام آباد به گرمی پذیرایی کردند. آی.اس.آی از دوستم توقع داشت تا در جنگ طالبان با دولت کابل از طالبان حمایت بعمل بیاورد. مذاکرات و پذیرایی اسلام آباد و افسران آی.اس.آی برای دوستم چراغ سبزی در پذیرش حاکمیت جنبش ملی به شمال و مشارکت با طالبان در حکومت مرکزی از سوی پاکستان تلقی گردید. او تقاضای آی.اس.آی را پذیرفت و در اسلام آباد به جانبنداری از طالبان سخن گفت: «هرگاه دولت کابل به هریک از گروه های مخالف از جمله طالبان حمله کند، شورای هماهنگی و جنبش ملی اسلامی افغانستان بدفاع از آن پرداخته در مقابل آن دست به حمله خواهند زد.» (۲۲)

گرگ دیکتاتور که در مذاکرات سران شورای هماهنگی در اسلام آباد مشارکت داشت، در مورد این مذاکرات با نقش پاکستان و عربستان سعودی می گوید: «به وساطت پاکستانیها مذاکراتی میان چهار گروه حزب اسلامی، حزب وحدت، جنبش ملی و طالبان در اسلام آباد آغاز گردید. سعودی و امریکا نیز به این مذاکرات ابراز علاقمندی میکردند. سفیر سعودی برای اظهار حسن نیت دعوتی به هیأت مذاکره کننده تدارک دید و به آنان گفت: از تصمیم مشترک شما حمایت می کنیم، اگر بر سر تشکیل حکومت به توافق برسید آنرا برسمیت می شناسیم. امریکایی ها نیز چراغ سبز نشان میدادند و اشاره هایی از این گونه داشتند.» (۲۳) گلوکه پس از ظهور طالبان در میدان نظامی افغانستان مورد بی مهری پاکستان و آی.اس.آی قرار گرفت با ناخشنودی به این مذاکرات رفته بود. پذیرایی گرم پاکستان از عبدالرشید دوستم و بی اعتنائی در برابر او هنوز به ناخشنودی موصوف افزود. برای پاکستان و آی.اس.آی.

آی، دیکتاتور از اهمیتی برخوردار نبود. طالبان جای او را گرفته بودند و تلاش پاکستان این بود تا عبدالرشید دوستم را در همسویی با طالبان بکشانند و یا او را در جنگ کابل با طالبان در حالت بیطرفی نگهدارند. گلو بعداً با وساطت ایران و در نتیجه ی سرخوردگی اش از اجلاس شورای هماهنگی در اسلام آباد به حیث صدراعظم با دولت کابل پیوست.

مؤفقیت دیپلوماسی پاکستان تنها به ناکام ساختن تلاش های تهران در جلب حمایت عبدالرشید دوستم از کابل محدود نمی شد. آی.اس.آی در بهار سال ۱۹۹۶ سایر رهبران تنظیم های جهادی را از پاکستان روانه ی قندهار ساخت و بعد از آن قندهار به عنوان مرکز توجه و تحولات آینده در افغانستان قرار گرفت. مولوی محمد نبی محمدی، مولوی محمد یونس خالص، پیر سید احمد گیلانی و در اخیر صبغت الله مجددی از رهبران تنظیم ها به قندهار رفتند و با طالبان وارد مذاکره شدند.

همچنان پاکستان در اپریل ۱۹۹۶ (۱۵ حمل ۱۳۷۵) طالبان را در برگزاری اجلاس صدها تن از علمای دینی در قندهار همکاری کرد. در این اجلاس به ملا عمر رهبر طالبان لقب امیر المؤمنین داده شد و جنگ طالبان تا سقوط کامل دولت مجاهدین و تسلط به تمام نقاط افغانستان مورد تأیید علمای دینی گرد آمده در این اجلاس قرار گرفت. احمد رشید نویسنده ی پاکستانی از حضور سفیر پاکستان و افسران استخبارات نظامی آن کشور در این جلسه سخن میگوید: «جلسات پشت درهای بسته برگزار شد. و در طول مدت برگزاری آن هیچ خارجی اجازه ی ورود به قندهار را نداشت. البته مقامات پاکستانی به شمول قاضی همایون سفیر پاکستان در کابل و چند افسر آی.اس.آی مثل کرنیل امام سرکنسل پاکستان در هرات، برای نظارت و مشوره حضور داشتند.» (۲۴)

دولت پاکستان و استخبارات نظامی آن که پس از سقوط هرات بدست طالبان در انتظار هرچه سریعتر سقوط کابل بودند، اما بر خلاف انتظار آنها احمدشاه مسعود تا یکسال دیگر در کابل به مقاومت علیه طالبان ادامه داد. مقاومت مسعود در کابل پاکستانیها را بیشتر از پیش به فکر ایجاد ائتلاف میان عبدالرشید دوستم و طالبان برد. وقتی مذاکرات سران شورای هماهنگی در اسلام آباد با طالبان به ائتلاف و اتحاد نظامی و سیاسی میان آنها نیانجامید، افسران آی.اس.آی از صبغت الله مجددی خواستند تا نزد طالبان به قندهار برود و آنها را

در همسویی و ائتلاف با عبدالرشید دوستم ترغیب کند. طالبان از ائتلاف علنی با دوستم پرهیز میکردند و کمتر به حرف های پاکستانیها در این مورد گوش می نهادند. بسیاری از مقامات رهبری طالبان حاضر نبودند تا با دوستم که او را ملیشایی بازمانده از دوران تجاوز شوروی و حکومت حزب دموکراتیک خلق می پنداشتند، در همسویی و ائتلاف سیاسی- نظامی قرار بگیرند. صبغت الله مجددی در جون ۱۹۹۶ (سرطان ۱۳۷۵) به قندهار رفت تا طالبان را تشویق به اتحاد با دوستم کند. او در جمعی از افراد مهم طالبان که ملا عمر رهبر آنها نیز موجود بود به سخنرانی پرداخت و از آنها خواست با دوستم اتحاد کنند. وقتی یکی از فرماندهان طالبان از مجددی پرسید که حضرت صاحب! تاسو دوستم مسلمان وایی، (حضرت صاحب! شما دوستم را مسلمان می گوئید؟) او در پاسخ گفت: «ولی نه، . . چرا نی؛ به همین اندازه که شما نفر دارید، دوستم تانک و طیاره دارد. او یک قوت است. همین جنبش ملی ژنرال دوستم بود که با شما در جنگ با ربانی همکاری کرد. وقتی قوای ربانی بطرف هلمند پیشروی نمود مولوی احمدجان نماینده ی شما درپشاور نزد من آمد که به دوستم هدایت بدهید تا با طیاره های خود قوای ربانی را بمباران کند. من به دوستم گفتم و دوستم بگرام و شیندند را بمباران کرد که در نتیجه قوای ربانی شکست خورد و شما به پانزده ولایت مسلط شدید. حالا چطور شما با دوستم و جنبش با این همه قوتی که دارد دشمنی می کنید؟» (۲۵)

هرچند تلاش پاکستانیها به شکل گیری ائتلاف میان طالبان و دوستم و ایجاد حمله ی مشترک آنها علیه کابل نینجامید، اما آی.اس.آی موفق شد تا دوستم را تحت نفوذ خود قرار داده از همسویی او با احمدشاه مسعود در جنگ علیه طالبان جلوگیری کند. پاکستان پس از این تلاش ها، مساعی خود را متوجه ولایات شرقی و شورای قوماندانان ننگرهار ساخت. تسلط طالبان به ولایات شرقی، محاصره ی کابل را تکمیل میکرد و پایتخت را به آسانی در معرض سقوط قرار میداد.

پاکستان و طالبان در کابل:

سقوط کابل در ۲۷ سپتمبر ۱۹۹۶ (۶ میزان ۱۳۷۵) بدست طالبان یکی از مسایل قابل بحث در میان پژوهشگران و نویسندگان داخلی و خارجی محسوب می شود. نقش پاکستان به ویژه

آی. اس. آی در بردن طالبان به کرسی اقتدار در کابل، دیدگاه و سیاست عربستان سعودی و ایالات متحده ی آمریکا از حامیان و متحدان منطقوی و بین المللی پاکستان در حاکمیت طالبان و اداره ی طالبان در تصاحب قدرت سیاسی و تشکیل دولت در پایتخت محور های اصلی این بحث را میسازند.

برخی از تحلیلگران معتقد هستند که عربستان سعودی، ایالات متحده ی آمریکا و سازمان ملل متحد طالبان را تا دروازه های کابل مورد پشتیبانی قرار میدادند. آنها از طالبان تعهد گرفته بودند تا با خود داری از ورود به شهر کابل، راه را برای تشکیل یک حکومت با قاعده ی وسیع هموار کنند. وحید مزده نویسنده و پژوهشگر از کارمندان ارشدوزارت خارجه در حکومت طالبان می نویسد: « چند روز بعد از حاکم شدن طالبان برکابل، "سلمان العمری" سفیر وقت عربستان سعودی در افغانستان با ملا محمد حسن آخند معاون شورای سرپرست (که به تازگی طبق فرمان ملا عمر بوجود آمده بود) ملاقات نمود. این ملاقات در قصر گلخانه صورت گرفت. در ابتدا ملا محمد حسن آخند شمه ئی از جریانات نظامی را که سر انجام به افتادن کابل بدست طالبان منجر گردید شرح داد و کشته شدن ملا بورجان را یک ضایعه ی بزرگ خواند. سلمان العمری سخنانی را که مترجم برایش ترجمه میکرد به دقت شنید ولی لحظه به لحظه ناراحت تر می شد. بالآخره او سخن ملا حسن را قطع نموده و در حالیکه آثار خشم در لحن کلامش هویدا بود گفت:

ملاحسن! آیا قرار ما و شما همین بود که شما به کابل داخل شوید؟ آیا قرار این بود که شما در کابل حکومت بسازید؟ آیا من و تو و ملا محمد ربانی و دیگران چه فیصله کرده بودیم؟ شما کاری را که نباید انجام میدادید، انجام دادید. اکنون مسؤلیت آینده ی کار بدوش خود شما است. ملاقات در همین جا پایان یافت.

چنین به نظر میرسد که طالبان قبل از ورود به کابل به بعضی از کشورها و سازمان ملل متحد اطمینان داده بودند که خود قصد تشکیل حکومت را ندارند بلکه اجازه میدهند در آنجا حکومتی با قاعده ی وسیع تشکیل گردد. این مسئله را یکی از طرفداران شاه سابق در گفتگو با نگارنده تأیید کرد. مولوی احسان الله احسان رئیس بانک مرکزی طالبان که در هنگام حمله ی اول به مزار شریف کشته شد ملاقات های زیادی در این رابطه با طرفداران

شاه سابق داشت. اینکه طالبان خودشان چنین تعهد مهمی را نقض کرده باشند جای تردید دارد. بدون شک در این کار، تشویق و اطمینان پاکستان نقش اساسی داشت. مانند تحمیل هر تصمیم مهمی از طرف آی.اس.آی، هیئتی از علمای پاکستان که به عنوان استاد مورد احترام طالبان بودند، قبلاً با ملا عمر در قندهار دیدن نموده و وی را به تأسیس حکومت اسلامی تشویق نموده بود. حربه‌ی که بعدها نیز آی.اس.آی در مقاطع مهم، سعی در استفاده از آن نمود.

ملا محمد غوث اولین وزیر امور خارجه‌ی طالبان اندکی بعد از رسیدن طالبان به کابل در ملاقات با معاون سازمان کنفرانس اسلامی وقتی مسئله‌ی نقض تعهدهای قبلی بوسیله‌ی طالبان مطرح شد گفت: ما چگونه میتوانستیم حکومت را به دیگران بسپاریم در حالیکه از زمان آغاز تحریک طالبان تا فتح کابل چهار هزار طالب به شهادت رسیده اند؟» (۲۶)

انتشار اطلاعیه‌ی دفتر محمد ظاهر شاه از شهر روم پایتخت ایتالیا همزمان با تسلط طالبان به جلال آباد مبنی بر ورود شاه تا دوهفته‌ی آینده به افغانستان، اعلان شورای سرپرست و وزرای سرپرست بجای تشکیل حکومت از سوی طالبان در کابل، حاکی از آن بود که طالبان از قبل تعهداتی را در مورد چگونگی تشکیل دولت به حامیان بیرونی خود داده بودند. اما عمل به آن تعهدات نه تنها به قول ملا محمد غوث برای طالبان مشکل بود بلکه برای پاکستانیها نیز غیر قابل پذیرش محسوب می شد. زیرا اگر طالبان برای رسیدن به پایتخت و تصاحب حاکمیت چهار هزار کشته دادند، پاکستانیها و حلقه‌های مختلف پاکستانی حامی طالبان نیز بهای سنگینی را در رساندن طالبان به پایتخت و کرسی اقتدار پرداختند. آی.اس.آی در تماس و زدو بند با شورای ننگرهار، راه را برای تسخیر آسان و بی درد سر جلال آباد و ولایات شرقی به طالبان هموار کرد. به قول احمد رشید نویسنده و خبرنگار پاکستانی: «پاکستان و عربستان طالبان را در طرح و اجرای نقشه‌ی تسلیم شدن و سرانجام فرار حاجی عبدالقدیر، رئیس شورای جلال آباد مساعدت نمودند. گفته می شود حاجی عبدالقدیر رشوه‌ی کلانی دریافت کرده بود؛ که به گزارش برخی منابع افغان مبلغ ده میلیون دالر بوده است. در عین حال، به او قول داده شده بود که داراییها و حساب بانکی اش در پاکستان مسدود نخواهد شد.» (۲۷)

بسیاری از فرماندهان ننگرهار به خصوص رئیس شورا و قوماندانان مقتدر شورای ننگرهار پس از تماس و مذاکره با افسران آی.اس.آی شهر جلال آباد را یک روز قبل از سقوط جبهه ی حصارک ترک کردند و دروازه ی ورود طالبان را به شهر بازگذاشتند. سپس آی.اس.آی و پاکستان پروگرام تشکیل حکومت با قاعده ی وسیع را برهم زدند. عبدالرؤف باجوری از مجاهدین حزب اسلامی در این مورد به نگارنده گفت: «چهار روز پیش از ورود طالبان به شهر جلال آباد، تورن ژنرال سردار محمد باجوری آخرین قوماندان قول اردوی ننگرهار در حکومت نجیب الله و دگر جنرال معراج الدین عمران که یک دوره قوماندان قول اردوی ننگرهار در حکومت حزب دموکراتیک خلق بود از پشاور به جلال آباد آمدند. امنیت آنها از طرف انجنیر محمود یکی از قوماندانان مشهور مجاهدین در جلال آباد گرفته شده بود. آنها مخفیانه به حصارک رفتند و با طالبان مذاکره کردند. سردار باجوری که پسر کاکای من میباشد در بازگشت از حصارک گفت: چهار روز بعد طالبان وارد جلال آباد می شوند. قوماندانی آنها بدوش ملا بورجان است. فیصله بعمل آمده که در حکومت آینده ظاهر شاه رئیس جمهور باشد. ملا بورجان وزیر دفاع و ژنرال شهنواز تنی لوی درستیز. وقتی طالبان داخل جلال آباد شدند ملا بورجان را از نزدیک دیدم. با او دونفر امریکایی همراه بودند. یکی از آنها هنگام حمله ی طالبان به لغمان کشته شد. ملا بورجان از قتل او ناراحت بود و میگفت که لغمانیها خوب مردم نیستند مهمان ما را کشتند. روزهای بعد ملا بورجان نیز در داخل منطقه ی طالبان کشته شد. بعد از کشته شدن ملا بورجان، سردار باجوری و معراج الدین عمران دیگر جلال آباد نیامدند. وقتی سردار را در پشاور دیدم برایم گفت آن پلان را پاکستان برهم زد و ما جلال آباد رفته نمی توانیم.» (۲۸)

در حالیکه درستی و نادرستی جزئیات آنچه را که عبدالرؤف باجوری از قول ژنرال سردار پسر کاکایش نقل میکند نا مشخص میباشد، اما نکته ی مهم در نقل قول موصوف این است که پاکستان جلو ایجاد حکومت غیر طالبان را در کابل گرفت. هر چند طالبان بعداً نشان دادند که بیشتر یک گروه سرکش و درد سر ساز به اسلام آباد هستند تا یک گروه مطیع و تحت فرمان زمام داران پاکستانی. علی رغم آن، دولتمداران و ژنرالان پاکستانی وابستگی طالبان را به حیث یک گروه فاقد تحصیل و تخصص در عرصه های مختلف اداره و دولت و با تفکرات

قبیلوی، امر الزامی و اجتناب ناپذیر می پنداشتند.

پاکستان و طالبان در مزارشریف:

پاکستان در حالیکه طالبان را تا رسیدن به قصر ریاست جمهوری در کابل همراهی و حمایت کرد، اما از به رسمیت شناختن حکومت طالبان بگونه ی رسمی و علنی اجتناب ورزید. اسلام آباد تسلط طالبان را به کابل گامی در جهت ایجاد صلح و امنیت خواند. پاکستانیها تشکیل حکومت طالبان را در کابل یک پیروزی بزرگ برای خود تلقی میکردند. گسترش قلمرو حاکمیت طالبان به سراسر کشور جهت کامل ساختن این پیروزی از اولویت های کار اسلام آباد در رابطه با افغانستان بود. ژنرال نصیرالله بابر وزیر داخله ی پاکستان همراه با معاون آی.اس.آی این ماموریت را بدوش گرفت. ژنرال بابر و ژنرالان استخبارات نظامی پاکستان تنها نیروهای عبدالرشید دوستم را مانع تحقق حاکمیت طالبان به سراسر کشور می پنداشتند. در حالیکه نصیرالله بابر تصرف پنجشیر و شکست قطعی احمدشاه مسعود را در ظرف سه روز پیش بینی کرد، کار خود را در جهت هماهنگی میان طالبان و دوستم متمرکز ساخت. او با سفرهای متعدد به کابل، مزار شریف و قندهار به میانجیگری میان طالبان و دوستم پرداخت. بابر در سفرهای خود به مزار شریف ملا محمد غوث سرپرست وزارت خارجه ی طالبان را همراه داشت، اما در مذاکرات با عبدالرشید دوستم، خود بجای ملا غوث صحبت میکرد و وعده ی کرسی و منصب به دوستم و جنبش ملی در حکومت طالبان میداد. حتی او سند توافق میان طالبان و دوستم را از قبل بزبان انگلیسی تهیه کرده بود. دریکی از سفرها و مذاکرات نصیرالله بابر که خبرنگار رادیو بی.بی.سی شاهد برخورد و عملکرد وزیرداخله ی پاکستان در مزار شریف بود، گفت: «من با تعدادی از خبرنگاران در عقب دروازه ی مذاکرات منتظر نتیجه ی آن بودم. ژنرال بابر به امضای ژنرال دوستم در پای سندی پافشاری داشت که به زبان انگلیسی تهیه شده بود. وقتی دوستم سند را امضاء نکرد، بابر خشم آگین از اتاق بیرون شد وبانگاه های آمرانه بسوی ژنرالان دوستم که همه در عقب دروازه و دهلیز ایستاده بودند گفت: دلته شه نیت نشته. (اینجا نیت خوب نیست)» (۲۹)

هرچند عبدالرشید دوستم در دوسال گذشته بوساطت آی.اس.آی با طالبان مفاهمه و ارتباط داشت و هنگام سقوط هرات نیروی هوایی خود را در حمایت از طالبان وارد جنگ ساخت،

اما بعداً دریافت که پاکستانیها و افسران آی.اس.آی او را فریب میدهند و از او بمثابه ی ابزاری در شرایط محدود استفاده میکنند. اعدام سریع نجیب الله آخرین رئیس دولت حزب دموکراتیک خلق در کابل بیشتر از بیش به بی اعتمادی و بی باوری دوستم در برابر پاکستان و طالبان افزوده بود. از همین جهت او تقاضای بابر را در امضای سند توافق با طالبان نپذیرفت و به قول ژنرال عبدالروف بیگی حین مذاکراتش با وزیر داخله ی پاکستان بی اعتمادی و بی باوری خود را در برابر پاکستان بصورت گلایه ای ابراز داشت:

«ژنرال دوستم به بابر گفت شما هیچوقت از کمک های ما قدردانی نکردید. به خاطر اشغال هرات و شیندند ما به طالبان کمک هوایی کردیم. به ترمیم طیارات به قندهار تخنیکران را فرستادیم. از هیچکدام شما یاد آور نشدید. . . .» (۳۰)

عبدالرشید دوستم برخلاف مطالبه ی ژنرالان پاکستانی با احمد شاه مسعود در خنجان پیمان ائتلاف نظامی راعلیه طالبان به امضاء رسانید. مسعود پس از سقوط کابل بدست طالبان در نشست رهبران دولت مخلوع مجاهدین در جبل السراج، دولت پاکستان را متجاوز خواند که در پوشش طالبان، افغانستان را مورد تجاوز قرار داده است. او به تداوم مقاومت علیه طالبان و ایستادگی در برابر پاکستان تأکید کرد. مسعود در سالهای جنگ با طالبان چند بار آنها را در شمال کابل و ولایات پروان و کاپیسا به شکست مواجه ساخت و در طول این جنگ ها ده ها تن از جنگجویان پاکستانی را به اسارت گرفت و ده ها تن از پاکستانیها در میدان جنگ به قتل رسیدند.

پس از آنکه تلاش نصیرالله بابر و استخبارات نظامی پاکستان مبتنی بر همراهی دوستم با طالبان به نتیجه نرسید، آی.اس.آی در داخل جنبش ملی با ژنرال ملک وارد تماس و مذاکره شد. روابط ملک معاون جنبش ملی با دوستم برسر قتل برادرش رسول پهلوان که در جون ۱۹۹۶ (جوزای ۱۳۷۵) در فاریاب کشته شد بسوی تیرگی و خصومت رفت. آی.اس.آی و طالبان پس از آن با ملک در تماس شدند و توافق او را در جنگ علیه دوستم بدست آوردند. ملک پس از توافق با نماینده ی آی.اس.آی و طالبان در می ۱۹۹۷ (ثور ۱۳۷۶)، به ولایت جوزجان پایگاه اصلی دوستم حمله برد. او نخست محمداسماعیل خان فرمانده مجاهدین هرات را که در جبهه ی بادغیس با نیروهای دوستم علیه طالبان می جنگید به اسارت گرفت

و به طالبان تسلیم کرد. دوستم علی رغم اعزام نیروهای تقویتی از سوی احمد شاه مسعود به مزار شریف، در برابر تهاجم مشترک طالبان و ملک مقاومت نتوانست. او به ازبکستان فرار کرد و ولایت شمالی بدست طالبان و طرفداران ملک افتید.

پاکستان با فرار دوستم و سقوط مزار شریف، دولت طالبان را برسمیت شناخت. گوهر ایوب وزیر خارجه ی پاکستان با انتشار بیانیه ای در ۲۵ می ۱۹۹۷ اعلان کرد که طالبان حکومتی با قاعده ی وسیع را در افغانستان تشکیل دادند. بنا براین اکنون بحران در این کشور حل شده است. در بیانیه گفته شد که دولت پاکستان معتقد است که دولت جدید افغانستان (طالبان) تمام شرایط شناسایی را دارا است. این دولت بخش اعظم خاک کشور را در کنترل دارد و از تمام گروه های قومی نمایندگی می کند.

پس از اعلان شناسایی دولت طالبان توسط پاکستان، عربستان سعودی و امارات متحده ی عربی که از تمویل کنندگان طالبان بودند نیز حکومت طالبان را برسمیت شناختند. عزیزاحمد سفیر پاکستان در کابل با جمعی از دیپلماتها و افسران آی.اس.آی بلافاصله به مزار شریف رفت تا نزدیک شاهد و ناظر تسلط طالبان در شمال افغانستان باشد و پیروزی پاکستان را جشن بگیرد. سفیر پاکستان و افسران آی.اس.آی که از قبل با ملک در توافق قرار داشتند به طالبان اطمینان دادند که بی هیچ تشویشی بسوی شمال بروند و نیروهای خود را برای پیشروی بسوی شمال شرق و پنجشیر تقویت کنند. عزیزاحمد سفیر پاکستان در کابل که پس از سقوط حکومت طالبان سخنگوی وزارت خارجه ی پاکستان مقرر شد از اقارب نزدیک بیگم نسیم ولی همسر خان عبدالولی خان رهبر حزب عوامی ملی بود. او در سالهای اخیر حکومت حزب دموکراتیک خلق به رهبری نجیب الله سفارت پاکستان را در ترکیه به عهده داشت و در آنجا با شارژدافیر دولت نجیب الله در دهلی روابط نزدیک برقرار کرده بود. شارژدافیر افغانستان پس از توافق وزارت خارجه از کابل به تماس و رابطه ی نزدیک با عزیزاحمد پرداخت. (۳۱)

اما در مزار شریف به سرعت اوضاع متحول گردید. در حالیکه هزاران نیروی طالب با جنگجویان پاکستانی از زمین و هوا وارد مزار و شهرهای شمال کشور شدند و در حالیکه سفیر پاکستان با افسران بلند رتبه ی استخبارات نظامی آن در مزار حضور داشتند، جنگ شدیدی علیه

طالبان در گرفت. طالبان بر خلاف توافقنامه‌ی که با ملک امضاء کرده بودند به جمع‌آوری اسلحه و برچیدن قدرت او از مناطق تحت کنترلش پرداختند. احمد شاه مسعود با استفاده از اوضاع، ملک را به مقاومت تشویق کرد و راه طالبان را در سالنگ جنوبی از عقب بست. او به سرعت به نیروهای آنها در شمال کابل حمله برد و نبرد سنگینی در سراسر شمال افغانستان و شمال کابل به جریان افتید. نخستین جنگ علیه طالبان و پاکستانیها در شهر مزار شریف توسط نیروهای حزب وحدت آغاز شد. سپس جنگجویان جنبش ملی و جمعیت اسلامی به طالبان حمله بردند. طالبان ضربه‌ی شدیدی خوردند. هزاران تن از نیروهای آنها کشته و اسیر شدند. صدها جنگجوی پاکستانی در میان کشته شدگان و اسیران بودند. احمد رشید نویسنده‌ی پاکستانی تعداد مقتولین پاکستانی را ۲۵۰ تن و اسیران آنها را ۵۵۰ نفر وانمود می‌کند. سفیر پاکستان و همراهانش پس از ساعاتی اسارت در مزار شریف اجازه یافت وارد ازبکستان شود.

البته پاکستان علی‌رغم درگیری خود در افغانستان و حمایت گسترده از طالبان در اظهارات رسمی و دیپلماتیک از بیطرفی سخن میگفت و گاهی در صدد میانجیگری در جنگ طالبان و مخالفان آنها می‌برآمد. نواز شریف صدراعظم پاکستان پس از شکست طالبان در مزارشریف و شناسایی رسمی دولت طالبان هیئتی را به ریاست رستم شاه مهمند در ۲۸ اکتوبر ۱۹۹۷ (۶ عقرب ۱۳۷۶) به فیض آباد مرکز ولایت بدخشان اعزام کرد تا با رئیس دولت اسلامی که هنوز دولت مذکور در مجامع بین‌المللی به عنوان دولت رسمی مورد شناسایی قرار داشت، مذاکره کند. پس از سفر مهمند، برهان الدین ربانی رئیس دولت اسلامی مجاهدین نیز در دسامبر ۱۹۹۷ به پاکستان رفت و در یک کنفرانس مطبوعاتی خواستار روابط بهتر با پاکستان شد. رستم شاه مهمند سپس در اگست ۱۹۹۹ باردیگر پابه وساطت گذاشت تا میان طالبان و جبهه‌ی متحد مخالف طالبان صلح برقرار شود. وی با محمد یونس قانونی رئیس هیئت جبهه‌ی متحد مذاکره نمود اما قانونی گفت چون پاکستان در جنگ بیطرف نیست، هیئت پاکستانی نمی‌تواند به حیث میانجی عمل کند.

پاکستان و تجدید قوای طالبان پس از شکست در شمال:

هرچند شکست طالبان و پاکستان در مزار شریف مایه‌ی سرافکندگی پاکستان بود اما

پاکستانیها دوباره به اكمال و تقویت طالبان پرداختند. گوهر ایوب وزیر خارجه ی پاکستان (پسر مارشال ایوب خان از پشتونهای پاکستان که مارشال مذکور در اواخر دهه ی پنجاه و اوایل دهه ی شصت با کودتای نظامی قدرت رادر پاکستان بدست گرفت) روز های پس از شکست طالبان در شمال حین باز دید از کشورهای آسیای میانه از سیاست پاکستان در حمایت از طالبان دفاع کرد و گفت که طالبان علی رغم شکست در شمال دوباره به آن مناطق و سراسر افغانستان مسلط میشوند. اوطالبان رانماینده ی اکثریت پشتونهادر افغانستان خواند و سایرگروه ها رامؤظف به اطاعت ازطالبان کرد. وزیر خارجه ی پاکستان به سایرهمسایگان افغانستان وکشورهای منطقه هوشدارگونه گفت که پاکستان بهتر از هر کشور دیگر افغانستان را می شناسد. (۳۲)

پاکستان از روابط نزدیک میان مخالفین طالبان به خصوص از مناسبات احمدشاه مسعود با هندوستان به شدت احساس نگرانی میکرد. هر چند کمک های دریافتی احمدشاه مسعود و جبهه ی مخالف طالبان از هند، ایران، کشورهای آسیای میانه و روسیه با کمک های پاکستان و عربستان سعودی به طالبان قابل مقایسه نبود، اما برای پاکستان مسعود و جبهه ی مخالف طالبان که مورد حمایت هند، دشمن سنتی پاکستان قرار داشت غیر قابل تحمل می نمود. معهدا پاکستانیها در پی آن شدند تا به هر قیمتی طالبان را در افغانستان حاکم بسازند و تمام مقاومت ها را علیه طالبان در افغانستان بشکنانند.

حلقه های و گروه های مختلف در پاکستان از استخبارات نظامی ارتش تا گروه های مذهبی و حکومت های ایالتی به تقویت دوباره ی طالبان آغاز کردند: « بعد از حمله ی طالبان به مزار شریف نشستی بین رهبران جماعت علمای پاکستان برهبری مولانا فضل الرحمن و مسئولین ۱۲ مدرسه در شمال غرب پاکستان برگزار گردید تا برای تقویت ارتش طالبان تدبیری سنجیده شود. در این نشست مشترک، مسؤلین مدارس پذیرفتند که مدرسه ها را به مدت یکماه تعطیل کنند، آنان پس از تعطیلی مدارس حدود هشت هزار طلاب را به افغانستان اعزام کردند. کمک های که طالبان از مدارس دیوبندی پاکستان دریافت می کنند به حدی است که جدای از حمایت های دولت و آژانس های اطلاعاتی پاکستان آنان می توانند به طور کامل به این کمک ها متکی باشند.» (۳۳) گرگهای بیرون مرزی نیز در تلاش بیشتر شدند تا متعصب

ترین گرگهای مذهبی را در زادگاه من مستقر سازند

علاوه از مولانا فضل الرحمن و سمیع الحق از رهبران گروه های اسلامی پاکستان، سازمان استخبارات نظامی ارتش (I.S.I)، گروه های مختلف کشمیری، سازمان القاعده ی اسامه بن لادن "گرگ هزار دندان" و دولت عربستان سعودی در احیای مجدد نیرو و قدرت نظامی طالبان سهم گرفتند. صدها نفر داوطلب جنگجوی عرب و عجم سازمان القاعده از مسیر پاکستان و ولایت سیستان و بلوچستان ایران وارد جبهات جنگ در کنار طالبان گردیدند. شهزاده ترکی الفیصل رئیس سازمان جاسوسی عربستان سعودی در تابستان ۱۹۹۸ به قندهار رفت و پس از مذاکره با رهبران طالبان صدها وسیله ی نقلیه با مقادر هنگفت پول را در اختیار طالبان گذاشت: «دره‌مین زمان (اپریل ۱۹۹۸) طالبان از عربستان سعودی و پاکستان درخواست کمک کردند تا آنانرا در حمله ی دیگر برای تسخیرشمال یاری رسانند. شاهزاده ترکی الفیصل رئیس سازمان اطلاعات عربستان سعودی در اوسط ژوئن (اوایل سرطان) از قندهار دیدن کرد. پس از این دیدار سعودی ها چهارصد عراده تویوتای دوکابینیت و نیز کمک های نقدی در اختیار طالبان قرار دادند. آی.اس.آی پاکستان یک بودجه ی دو میلیارد روییه ای (پنج میلیون دالری) برای تأمین نیازهای لوجستیکی طالبان اختصاص داد. مقامات آی.اس.آی مرتب به قندهار سفر میکردند تا طالبان را در تدارک حمله ی شان یاری رسانند. درعین حال هزاران داوطلب افغان و پاکستانی از اردوگاه های مهاجرین و مدارس پاکستانی به صفوف طالبان پیوستند.» (۳۴)

دولت پاکستان نه تنها به تقویت نیروهای طالبان کمک میکرد، بلکه حقوق ماهوار کارمندان ادارات طالبان را بمثابة ی یک ایالت پاکستانی از بودجه ی خود میپرداخت: «در ۲۸ جون ۱۹۹۸ بخش اعتبار پولی وزارت دارایی پاکستان ۳۰۰ میلیون روییه (شش میلیون دالر) برای پرداخت حقوق کارمندان اداری طالبان در کابل، اختصاص داد. این اعتبار به وزارت امور خارجه اختیار میداد که در طول شش ماه بعدی برای پرداخت حقوق زمام داران افغانستان ماهانه ۵۰ میلیون تخصیص دهد. وزارت امور خارجه ملزم بود این مبلغ را در بودجه ی خود وسایر وزارت خانه ها طوری پنهان کند که در ثبت رسمی بودجه ی ۹-۱۹۹۸ آشکار نشود و ازچشمان کنجکاو کمک کنندگان بین المللی پاکستان که برای نجات اقتصادی بحران زده

ی کشور خواهان قطع کامل کمک های دولتی بودند، بدور بماند. در سال مالی ۸-۱۹۹۷ پاکستان حدود سی میلیون دالر کمک در اختیار طالبان قرار داد. پاکستان برای خود طالبان نیز زمینه ی خرید سلاح و مهمات را از اوکراین و اروپای شرقی فراهم کرد.» (۳۵)

پس از احیای مجدد نیروی طالبان توسط پاکستان و متحدان منطقوی اش، طالبان در تابستان ۱۹۹۸ به بسیاری از ولایات و مناطق شمال کشور به شمول تالقان مرکز ولایت تخار دست یافتند. آنها تمام نیروهای مخالفین خود به استثنای احمدشاه مسعود را درهم شکستند. طالبان در جولای ۱۹۹۸ حین تصرف شهر مزار شریف ۹ تن از دیپلماتهای ایرانی را تیرباران کردند. ایالات متحده ی امریکا علی رغم آنکه در روزهای کشتار دیپلماتهای ایرانی، مناطقی را در ولایت خوست و ننگرهار به عنوان پایگاه های اسامه بن لادن به موشک بست، به جمهوری اسلامی ایران هوشدار داد که تمامیت ارضی افغانستان را محترم شمارد و از هرگونه حمله و تجاوزی بپرهیزد. ایران هزاران نیروی خود را پس از قتل دیپلمات هایش در مرز با افغانستان جابجا کرده بود.

پاکستان و طالبان در آخرین سالهای جنگ با احمدشاه مسعود:

در حالیکه برای پاکستانیها شکست کامل احمدشاه مسعود در افغانستان اهمیت داشت، اما مسعود پس از تسلط مجدد طالبان در تابستان ۱۹۹۸ به مزار شریف همچنان در میدان مقاومت علیه طالبان و پاکستان ایستاده بود. علی رغم آنکه احمدشاه مسعود پس از سقوط ولایات شمالی و مرکزی کشور بدست طالبان و فرار بسیاری از فرماندهان این مناطق در وضعیت دشوار قرار گرفت، از استمرار مقاومت و جنگ با طالبان و دخالت پاکستان سخن گفت. او از مجاهدین و مردم در داخل خواست تا علیه طالبان و نیروهای خارجی همراه آنها مقاومت کنند. همزمان نامه ای را عنوانی دولت و ملت ایالات متحده ی امریکا نگاشت و در آن، دخالت صریح و مستقیم پاکستان را در جنگ افغانستان توضیح نمود. در بخشی از این نامه که در اکتوبر ۱۹۹۸ به واشنگتن فرستاده شد، می آید: « ما در لحظات حساس تاریخ افغانستان و جهان قرار داریم. افغانستان به مرحله ی جدید مبارزه و مقاومت برای بقای خود به حیث یک ملت آزاد پا گذاشته است دست آوردهای زشت طالبان بدون کمک

و دخالت مستقیم حلقه های حکومتی و غیرحکومتی پاکستان بدست آمده نمی توانست. ۲۸ هزارتبعه ی پاکستان به شمول شبه نظامیان و مشاوران نظامی پاکستان، طالبان را در بخشهای مختلف همکاری میکنند. . . . در حال حاضر مابیش از پنجمد اسیر پاکستانی را در اسارت خود داریم. مردم افغانستان سلطه ی اختناق آمیز طالبان را نخواهند پذیرفت و مقاومت در افغانستان خاتمه نخواهد یافت.» (۳۶)

اما ایالات متحده ی امریکا به مسعود و حرف های او اعتنایی نشان نمیداد. هر چند امریکایی ها به خصوص کارمندان سی. آی. ای با موصوف بر سر باز خرید موشک های استنگر و تبادلہ ی اطلاعات در مورد اسامه بن لادن تماس ها و روابطی برقرار کرده بودند، ولی در جنگ با حکومت طالبان از وی جانبداری نمیکردند. به نوشته ی مؤلف جنگ اشباح: «بسیاری از مامورین وزارت خارجه ی امریکا و قصر سفید از حوادث دهه ی نود و خشونت علیه افراد ملکی در کابل بعد از سقوط رژیم کمونیستی یاد میکردند که در آن وقت احمد شاه مسعود به حیث وزیر دفاع ایفای وظیفه میکرد. آنها اتهام وارد میکردند که او از قاچاق مواد مخدر پول بدست می آورد. به عقیده ی آنها او ارزش رفاقت با امریکا را نداشت.» (۳۷)

احمدشاه مسعود پس از سقوط ولایات شمال به محور مقاومت علیه طالبان و پاکستان مبدل شد. او تالقان را در اکتوبر ۱۹۹۸ از تصرف طالبان دوباره بیرون کرد و جبهات جدید جنگ را در مناطق کوهستانی و لایات شمال ایجاد نمود. در اپریل ۱۹۹۹ ولایت بامیان به مدت کوتاهی از تسلط طالبان بیرون شد اما بعداً طالبان دوباره به آن ولایت مسلط گردیدند.

طالبان پس از سلطه ی مجدد به بامیان، به جبهات احمدشاه مسعود در شمال کابل و مناطق شمالی هجوم بردند. نیروهای طالبان از ۲۸ جولای ۱۹۹۹ (۶ اسد ۱۳۷۸) تا ۴ آگست همین سال خود را به دهانه ی پنجشیر رساندند. در حالیکه امیر خان متقی وزیر اطلاعات و کلتور در کابینه ی طالبان در این روز خبرنگارن خارجی را غرض مشاهده ی شکست مسعود به گلپهار آورده بود و از سقوط قریب الوقوع پنجشیر به آنها مژده میداد، در فردای آنروز (۵ آگست) احمد شاه مسعود در یک حمله ی ناگهانی نیروهای طالبان را در هم شکست و مناطق شمالی را دوباره از طالبان پس گرفت. در این جنگ بار دیگر طالبان و جنگجویان پاکستانی ضربه ی سختی دیدند. صدها نفر از جنگجویان پاکستانی کشته و اسیر گردیدند.

در میان مقتولین پاکستانی اجساد جمعی از افسران پاکستان در میدان جنگ باقی مانده بود. کرنیل حیدر و کرنیل ثناءالله از سوات صوبه سرحد، کرنیل سلیم از کوهات، کرنیل علیم شاه از ملتان پنجاب، میجر علیم و میجر اکبر علی از ایالت سند، میجر اعجاز الله از پشاور و کرنیل سجاد از مزار بلوچستان از افسران مقتول پاکستانی بودند. (۳۸)

پس از این شکست بار دیگر مولوی فضل الرحمن و مولوی سمیع الحق فتوای جهاد را در پاکستان علیه احمد شاه مسعود صادر کردند. آنها از طالبان پاکستانی خواستند تا در جنگ علیه مسعود که از کافران کمک دریافت می کند در کنار حکومت طالبان قرار بگیرند. مطبوعات پاکستان در ۱۳ آگست ۱۹۹۹ نوشتند که پنج هزار طالب مدارس دینی پاکستان در سه روز گذشته غرض شرکت در جنگ علیه مسعود وارد افغانستان شدند.

پاکستان در اوایل ظهور طالبان و سقوط کابل بدست آنها کمتر به اعزام نیروی نظامی و داوطلب جنگی میپرداخت. چون طالبان نیروی جنگی خود را از ولایات جنوب تکمیل میکردند. اما تلفات شدید طالبان در جنگ های شمالی و شمال افغانستان آنها را دچار کمبود نیروی بشری ساخت. مردم در ولایات جنوب افغانستان کمتر حاضر می شدند تا داوطلبانه به صفوف طالبان بپیوندند. از این رو پاکستان کار اعزام نیروی بشری جنگ طالبان را بدوش گرفت و آی.اس.آی با اعزام نظامیان معدود خود برای فرماندهی، انجام کارفنی و مشوره، اعزام هزاران داوطلب جنگی مدارس دینی پاکستان، گروه های افراطی کشمیر و آماده سازی زمینه ی ورود صدها داوطلب جنگجوی القاعده کمبود لشکر و نیروی رزمی طالبان را در تمام جبهات جنگ جبران کرد. پاکستان در سه سال اخیر حکومت طالبان بصورت پادگانها و قشله های لشکر جنگی طالبان در آمده بود. هر وقت که طالبان بسوی شمال شهر کابل و شمال افغانستان لشکرکشی میکردند و یا در خطوط جنگ دچار کمبود نیروی بشری میگردیدند، ملاهای پاکستانی فتوای جهاد صادر میکردند، دروازه های مدارس خود را می بستند و هزاران داوطلب جنگ را بسوی افغانستان سرازیر میکردند. دولت پاکستان در اظهارات رسمی از بیطرفی در جنگ افغانستان صحبت میکرد و جنگجویان پاکستانی را در لشکر طالب افرادی میخواند که بصورت خودسر و مخفیانه وارد افغانستان شدند.

پاکستان پس از شکست طالبان در شمال کابل به تقویت نیروی طالبان پرداخت. با ورود

هزاران داوطلب جنگی از پاکستان، طالبان و نیروهای خارجی حامی آنها علیه جبهات احمدشاه مسعود دست به عملیات نظامی زدند. آنها در شمالی سیاست زمین سوخته را در پیش گرفتند. با هرگامی که در یک تعرض جنگی پیش مینهادند، در عقب خود خانه‌ها را ویران میکردند، ساکنانش را کوچ میدادند، تاکستانها شانرا آتش میزدند و کاریز هایشانرا خشک میکردند.

طالبان پس از یکماه جنگ خونین شهر تالقان را در اواخر آگست ۱۹۹۹ به تصرف خود در آوردند. "انتنی دیویز" نویسنده و پژوهشگر استرالیایی تعداد نیروهای خارجی را در جنگ تالقان شش هزار نفر وانمود می کند. او میگوید که در این میان چهار تا پنجصد نفر آنان افسران و نظامیان ارتش پاکستان بودند. این افسران پاکستانی در تصرف تالقان و بکار انداختن توپخانه و تانک های طالبان نقش عمده داشتند. (۳۹)

یکی از مسئولین نیروهای مقاومت ضد طالبان قوت های شرکت کننده ی ارتش پاکستان را در جنگ تالقان مربوط به فرقه یا لشکر G۹ یا فرقه ی "چرات" متشکل از دو کندک وانمود کرد. لشکر G۹ یک لشکر محاربات کوهی پاکستان محسوب میشود که در منطقه ی چرات واقع در ایالت سرحد شمال غربی پاکستان مستقر است. (۴۰)

پس از سقوط تالقان، پاکستان به تقویت بیشتر نیروها و افراد خود در جبهات طالبان پرداخت. زیرا پاکستانیها خود رادریک قدمی پیروزی کامل در جنگ بامسعود وجبهه ی مخالف طالبان می پنداشتند. تسخیر پنجشیر و بدخشان این پیروزی را کامل میساخت. اما قبل از آنکه این پیروزی تکمیل شود، صفحه ی تحولات در افغانستان با حادثه ی ۹ سپتمبر ۲۰۰۱ در خواجه بهاءالدین تخار و حادثه ی ۱۱ سپتمبر در نیویارک و واشنگتن ورق خورد.

نقش پاکستان در حادثه ی نهم سپتمبر ۲۰۰۱:

احمدشاه مسعود در نهم سپتمبر ۲۰۰۱ (۱۸ سنبله ۱۳۸۱) در خواجه بهاءالدین ولایت تخار با حمله ی انتحاری افراد مربوط به سازمان القاعده به شهادت رسید. مسلماً شکست و نابودی مسعود برای دولت پاکستان و آی.اس.آی یکی از اهداف عمده ی آنها را در افغانستان تشکیل میداد. اما پرسش مهم این است که آیا دولت پاکستان و یا گروه ها و حلقه های

سیاسی و نظامی پاکستانی به خصوص آی.اس.آی در قتل احمدشاه مسعود دست داشتند؟ پاسخ دقیق و درست به این پرسش بسیار دشوار است. نه تنها پاسخ این پرسش را در پژوهش های گسترده و عمیق باید جستجو کرد بلکه بخش اصلی پاسخ در این مورد به اعتراف و افشای عناصر سازمان استخباراتی ارتش پاکستان و رهبران طالبان و القاعده ارتباط می گیرد. در حالیکه وقوع چنین چیزی دست کم در سالهای بسیار دور آتیه هم چندان محتمل به نظر نمی رسد.

و اما بحث در مورد قرائن و شواهد دخالت حلقه ها و محافل سیاسی و نظامی پاکستان در حادثه ی نهم سپتمبر ۲۰۰۱ خواجه بهاءالدین یک امر محتملی است که زوایای تاریک این حادثه را اندکی روشن میکند. یکی از نکات پرسش برانگیز در مورد دخالت پاکستان در حادثه ی حمله ی انتحاری به جان احمد شاه مسعود، موجودیت ویزای یکساله ی "ملتی پل" سفارت پاکستان در پاسپورت های انتحار کنندگان عرب بود. ویزای ملتی پل پاکستان در پاسپورت های محمد کریم توزانی و محمد قاسم بقالی توسط خلیل الرحمن سکرتر اول سفارت پاکستان در لندن صادر شده بود. سکرتر اول سفارت پاکستان با دستور چه مقامی به عرب های مذکور ویزای کثیرالورود یکساله را به پاکستان صادر کرد؟ هنوز به این پرسش پاسخی ارائه نشده است. هیچکس سکرتر موصوف را در این موضوع مورد بازپرس قرار نداد. یکی از نکات پرسش برانگیز دیگر در دست داشتن حلقات پاکستانی در حادثه ی ترور احمدشاه مسعود به انتقال کامره ی فیلم برداری انتحار کنندگان عرب از اسلام آباد به کوئته و از آنجا به قندهار پس از ورود آنها به این شهر (قندهار) بر میگردد. آیا کامره ی فیلم برداری که در میان آن مواد منفجره جابجا شده بود، بدون آگاهی استخبارات پاکستان به خصوص استخبارات ارتش آن کشور از پایتخت پاکستان به کوئته و از آنجا به قندهار انتقال یافت؟

اسامه در قندهار یک دفتر فرهنگی برای طالبان بنام مکتب الاعلام ایجاد کرده بود که مجلاتی را به زبان عربی و انگلیسی منتشر میکرد. یکی از کارمندان این دفتر می گوید: «معمولاً ماهانه یکبار وسایل مورد ضرورت مکتب العلام مانند وسایل کامپیوتر، رنگ و کاغذوسایر لوازم دفتر از طریق سفارت طالبان در اسلام آباد خریداری و بوسیله ی طیاره ی سازمان ملل متحد به قندهار حمل می شد. اما این بار در رسیدن وسایل تأخیر رخ داد و ما به مشکل مواجه

گردیدیم. از اسلام آباد علت تأخیر را جویاشدیم. در جواب گفتند که ما وسایل مورد نیاز را تهیه کردیم و لی نظر به مشکلات ترانسپورتنی آنرا به کوئته فرستادیم تا از طریق زمین به قندهار ارسال گردد.

چند روز سپری شد تا اینکه در یک روز عصر پنجشنبه تعدادی کارتن به دفتر ما آورده شد. چون فردا نیز جمعه و تعطیل بود، جعبه ها را بدون این که بازکنیم در اتاقی نهادم و در را قفل کردم. شب هنگام مهمان یکی از رهبران القاعده بنام ابوحفص صغیر (موریتانیایی) بودم. تازه سفره ی غذا هموار شده بود که شخص دیگری با قیافه و سرو وضع افغانها به جمع ما پیوست. در جریان احوال پرسى متوجه شدم که او نیز عرب است. وی بزبان عربی به ابو حفص گفت که وسایل به قندهار رسیده، اما جزئیات آنرا دقیقاً نمی دانم. ابوحفص گفت که یک کارتن مربوط این شخص است، فردا برای دریافت آن خواهد آمد. فردا مرد مذکور همراه با ابوهانی و دونفر دیگر آمدند و از میان جعبه ها یک جعبه را که با چسپ زردرنگی به دقت بسته بندی شده بود جدا کرده باز نمودند. از میان اسفنج های نو داخل کارتن، یک کمره ی ویدیویی کهنه و رنگ و رو رفته نمایان شد. من نتوانستم تعجب خود را از دیدن کمره ی کهنه در میان کارتن و اسفنج های محافظتی جدید آن پنهان کنم و همین موضوع سبب دستپاچگی آنها شد. فوراً کمره را برداشته و دفتر ما را ترک کردند. «...» (۴۱)

قبل از آنکه تروریستان عرب القاعده حمله ی انتحاری را انجام بدهند، هزاران نفر از جنگجویان پاکستانی و عرب به جبهات تخار انتقال یافته بودند. بخش اعظم نیروهای خارجی و پاکستانی از جبهات شمال کابل و سایر مناطق به تخار آورده شدند. وقتی احمد شاه مسعود در اوایل آگست ۲۰۰۱ (۱۵ سنبله ی ۱۳۸۰) عملیات تهاجمی را علیه مواضع طالبان در خواجه ی غار براه انداخت، نه تنها به هیچ پیروزی و پیشروی دست نیافت بلکه به مقاومت و آتش شدید لشکر انبوه و بیشماری روبرو شد که تا آن زمان در این جبهات سابقه نداشت. در جریان عملیات صدای چهل شبکه ی پاکستانی و عرب شنیده شد که به زبان عربی و اردو صحبت میکردند. نکته ی قابل تأمل در جابجایی این هزاران نیروی خارجی این بود که بسیاری از این نیروها بصورت مخفیانه و شب هنگام و حتی پنهان از دید جنگجویان داخلی طالبان در نقاط مختلف خطوط اول جنگ استقرار یافتند. در میان هزارن جنگجوی

مدارس پاکستانی و گروه های کشمیری که در خطوط جبهات تخار جایجا شدند، ده ها تن از افسران و نظامیان ارتش پاکستان و آی.اس.آی نیز قرار داشت. این نظامیان پس از تهاجم امریکا بر طالبان که موجب فروپاشی حکومت آنها گردید، در پرواز های شبانه ی هواپیماهای پاکستانی از فرودگاه ولایت قندز به پاکستان منتقل گردیدند. تمام نیروهای خارجی انتقال یافته به جبهات تخار در انتظار بسر مبردند. مسلم بود که این نیروها برای دفاع از جبهات تخار گرد نیامده بودند. شمار و آرایش نیروها حکایت از آن داشت که آنها منتظر انجام یک حمله ی وسیع تعرضی در جبهات جنگ هستند. حمله ی انتحاری به جان احمدشاه مسعود نشان داد که نیروهای مذکور در انتظار وقوع این حادثه بسر میبردند. اما پرسش مهم این است که آیا آی.اس.آی و حلقه های دیگر پاکستانی، بدون مشارکت و اطلاع در برنامه ی ترور احمدشاه مسعود، جنگجویان پاکستانی و نظامیان آن کشور را به جبهات تخار اعزام کردند؟ آیا اعزام هزاران جنگجوی پاکستانی و کشمیری و ده ها نظامی ارتش پاکستان و استخبارات نظامی آن به جبهات جنگ در تخار و انتظار آنها برای انجام عملیات نظامی بیانگر دخالت و مشارکت مسؤلان و دست اندرکاران پاکستانی مرتبط به جنگ افغانستان در حادثه ی نهم سپتمبر ۲۰۰۱ خواجه بهاءالدین نبود؟

نگاهی به چگونگی مناسبات میان طالبان و پاکستان:

در این تردیدی وجود ندارد که طالبان از آغاز ظهور تا کرسی قدرت و تا زوال و فروپاشی مورد حمایت پاکستان قرار داشتند. اما نکته ی اصلی و مورد بحث در این امر چگونگی کم و کیف این روابط و مناسبات است. آیا واقعاً طالبان یک گروه دست نشانده و مطیع اهداف و خواست های پاکستان بودند؟ و آیا اکنون نیز طالبان یک گروه تحت فرمان دولتمداران پاکستانی و استخبارات نظامی آن کشور هستند؟

زمانیکه کاروان پاکستانی در ۲۹ اکتوبر ۱۹۹۴ به هدایت ژنرال نصیرالله بابر از کویته بسوی قندهار حرکت کرد، ملا بورجان و ملاترابی از فرماندهان طالبان با کاروان همراه بودند. وقتی کاروان در بیست کیلومتری شهر قندهار از سوی قوماندانان تنظیم های جهادی قندهار متوقف گردید، نیروهای طالبان به نجات کاروان پرداختند و راه را برای حرکت کاروان

باز کردند. وقتیکه ژنرال بابر وزیر داخله ی پاکستان پس از تصرف کابل بدست طالبان به مزار شریف رفت تا توافق عبدالرشید دوستم را در اتحاد با طالبان جلب کند، ملامحمدغوث وزیر خارجه ی طالبان بدون هیچ طرح و نظری تنها بدنبال بابر در رفت و آمد بود. ژنرال بابر در وزارت داخله ی پاکستان دفتری را گشود تا کمک لوژستیکی و مالی را به طالبان از بودجه ی وزارت خانه های دولت پاکستان تأمین کند: «ژنرال بابر وزیر داخله ی پاکستان در زمینه های غیر نظامی از طالبان حمایت میکرد. او در وزارت داخله دفتری برای توسعه ی تجارت افغانستان باز کرد که وظیفه ی آن در ظاهر هماهنگ نمودن کلیه فعالیت هایی بود که تسهیلات لازم را برای مسیر تجارتي آسیای میانه فراهم کند. اما در حقیقت این دفتر موظف بود کمک های لجستیکی را برای طالبان از محل بودجه وزارتخانه های دولت و نه منابع سری فراهم کند.

بابر به شرکت مخابرات پاکستان دستور داد در درون شبکه ی سراسری پاکستان یک شبکه ی تلفونی برای طالبان راه اندازی کند. با انجام این طرح، از هر نقطه ی پاکستان می شد با استفاده از کد ۰۸۱ (کد کوئته) با قندهار مانند داخل پاکستان تماس برقرار کرد. گروه های شبه نظامی مرزی با نظارت مستقیم بابر به طالبان کمک کردند تا برای فرماندهان شان شبکه ی داخلی بی سیم بوجود بیاورند.» (۴۲)

تنها نصیرالله بابر در کرسی وزارت داخله ی پاکستان حامی و پشتیبان طالبان نبود. استخبارات نظامی ارتش پاکستان (I.S.I) نیز در پشت سر طالبان قرار داشت. افسران و ژنرالان آی.اس.آی در جریان جنگ و اقتدار طالبان نقش بیشتر از نصیرالله بابر را در حمایت و تقویت طالبان ایفا کردند. به همین گونه طالبان از همان آغاز مورد حمایت کامل برخی از گروه های مذهبی و سیاسی، حلقه ها و عناصر حکومتی و غیر حکومتی تا مافیای قاچاق و تجارت مواد مخدر پاکستان قرار گرفتند. اما نکته ی مهم علی رغم وابستگی طالبان به مراجع مختلف پاکستان و گستردگی میزان حمایت این مراجع به بی اعتنایی و سرکشی آنها از حامیان پاکستانی شان بر میگردد. این سرکشی پیوسته در سالهای حاکمیت طالبان افزایش یافت. احمد رشید خبرنگار و تحلیلگر پاکستانی بی اعتنایی و بغاوت طالبان را در سالهای حکومت آنها در برابر پاکستان ناشی از اختلاف و هم پاشیدگی ساختار قدرت در پاکستان

دانست و پاکستان رانه ارباب طالبان بل قربانی آنها ارزیابی و پیش بینی کرد: «ارتباط گسترده ی طالبان با مؤسسات دولتی، احزاب سیاسی، گروه های مذهبی، شبکه ی مدارس، مافیای مواد مخدر و تجار و بازرگانان زمانی برقرار شد که ساختار قدرت در پاکستان دچار اختلاف و از هم پاشیدگی گردید. طالبان با استفاده از این ارتباط وسیع توانستند بین حامیان شان رقابت بوجود بیاورند و حتی نفوذ شان را در پاکستان گسترش دهند. آنها با پشت گرمی وزارتخانه ها و مافیای حمل و نقل، هرازگاهی در برابر خواسته های آی.اس.آی مقاومت میکنند و گاهی با جلب حمایت حکومت های ایالتی بلوچستان و ایالت سرحد، از دستورات حکومت مرکزی سرباز می زنند. با توفیقات روز افزون جنبش طالبان برابهام این امر که چه کسی نقش رهبری را دارد و چه کسی پیرو است، افزوده شد. اکنون پاکستان پیش از آنکه ارباب طالبان باشد خود یک قربانی است.» (۴۳)

اینکه انگیزه های طالبان در سرکشی از دولت پاکستان و آی.اس.آی به ایجاد رقابت در داخل حلقه های مختلف پاکستان از سوی آنها بر میگشت یا به استقلالیت و یا به تفکرات قبیلوی و تشنت افکارسیاسی آنها، جای تأمل و بحث فراوان دارد. طالبان نه تنها در دوران اقتدار و حاکمیت شان بعضی اوقات دست رد به سینه ی ژنرالان و دولتمداران پاکستانی میزدند و حرف آنها راناشنیده میگرفتند، بلکه گاهی با ولی نعمتان عربستان سعودی خود با سرکشی و تحقیر برخورد میکردند. باری ملاحسن وزیر خارجه ی طالبان با خشونت و خشم به سلمان العمری سفیر عربستان سعودی در کابل که با لحن تندخواستار حل مشکل اسامه بن لادن شد، گفت: «ما به شما به این دلیل احترام میگذاریم که قبله ی ما در سرزمین مقدس عربستان قرار دارد و گرنه غیرت و مردانگی شما از قبل معلوم است.» (۴۴)

ملا عمر رهبر طالبان در برابر شاهزاده ترکی الفیصل رئیس سازمان استخبارات سعودی و رئیس آی.اس.آی که در ۱۹ سپتامبر ۱۹۹۸ به قندهار رفته بودند و از رهبر طالبان خواستند تا اسامه را تحویل بدهد، با لحن بسیار تند و توهین آمیز با شاهزاده ی سعودی برخورد کرد. او در مقابل چشمان ترکی الفیصل خانواده ی سلطنتی سعودی را به عنوان دست نشانندگان امریکا و دنیای کفرمورد طعن و ناسزاگویی قرار داد. هرچند دولت سعودی سپس روابط دیپلوماتیک خود را با طالبان قطع کرد و سفیر آنها را از ریاض بیرون ساخت.

حرف ناشنوی و سرکشی طالبان از مقامات دولتی پاکستان پس از شکست آنها در می ۱۹۹۷ در مزارشریف و ولایات شمال آغاز شد و تدریجاً افزایش یافت. طالبان که با اطمینان عزیز احمد سفیر پاکستان در کابل و افسران آی.اس.آی در مورد همکاری ملک و قوماندانان جنبش ملی دسته دسته بسوی شمال رفتند با تغییر ناگهانی اوضاع و اشتعال جنگ، هزاران تن از نیروهای خود را از دست دادند. پس از آن بی اعتنایی و سرکشی طالبان در برابر زمام داران و افسران آی.اس.آی که اطمینان غلط آنها را در قتل هزاران تن نیروهای خود دخیل میدانستند، بیشتر شد. احمد رشید نویسنده و تحلیلگر پاکستانی در سالهای حاکمیت طالبان، ناتوانی آی.اس.آی را در کنترل طالبان به تعصب و انعطاف ناپذیری خود آی.اس.آی ارتباط میدهد: «آی.اس.آی که عملاً اجرای سیاستهای پاکستان در قبال افغانستان را به عهده دارد، نه به ارزیابی های نقادانه و مخالفت های توأم با حسن نیت برای تغییر اوضاع مجال میدهد، و نه حاضر است تغییرات بوجود آمده در شرایط متحول ژئوپولیتیک را بپذیرد. آی.اس.آی قربانی تعصب و انعطاف ناپذیری خودش شده است، تا جاییکه حتی توان کنترل واقعی طالبان را هم ندارد. کلیه عوامل این سازمان در قسمت افغانستان تعدادی از افسران پشتون هستند که اکثر شان گرایشهای شدید بنیاد گرایانه ی اسلامی دارند. این مجموعه از افسران پشتون که روابط نزدیکی ابتدا با دیکتاتور و سپس با طالبان داشتند، طرح شان را در راستای توسعه ی قدرت پشتونها و اسلام بنیاد گرا در افغانستان به قیمت قربانی کردن اقلیتها و اسلام معتدل گسترش دادند. به گفته ی یک افسر بازنشسته، "این افسران طالب تر از طالبان شدند." در نتیجه ی تحلیل آنها از اتحاد ضد طالبان و سیاست انتقال انرژی کاملاً ناقص، کلیشه ای و انباشته از فرضیه های غلطی است که اغلب از پیش فرض های جزم گرایانه ی آیدیولوژیک ناشی می شود، تا واقعیت های عینی. اما هنگامیکه آی.اس.آی به حمایت از طالبان پرداخت، آنقدر نفوذ داشت که دولت وقت نمی توانست عملکرد هایش را زیر سوال ببرد.» (۴۵)

برای زمام داران (گرگهای) پاکستانی حمایت از طالبان نه تنها از این لحاظ اهمیت داشت که توسط آنها دولت مجاهدین برهبری برهان الدین ربانی و احمدشاه مسعود (گرگهای بی خرد) به عنوان دولت نامطلوب و دارای روابط نزدیک با هندوستان سرنگون می شد، بلکه آنها در

حاکمیت طالبان در صدد دست یافتن به خواسته‌ها و اهداف دیگری نیز بودند. تأسیس یک دولت پشتون از عناصر و حلقه‌های مورد نظر خودشان در افغانستان مبتنی بر استراتژی قبلی، تشکیل پایگاه برای نیروهای جنگجوی کشمیری در افغانستان و مشارکت در جنگ کشمیر، ایجاد زمینه‌ی مساعد تجارت با آسیای میانه از طریق افغانستان و انتقال انرژی آسیای مرکزی به پاکستان و پایان دادن به منازعه‌ی تاریخی با پاکستان بر سر دیورند از این اهداف محسوب می‌شد. هرچند طالبان، جنگجویان و استقلال طلبان کشمیری به خصوص گروه‌های اسلامی آنرا در میان خود جای دادند اما آنها از جنگجویان کشمیری بیشتر در جنگ با مخالفان خود استفاده کردند. زمامداران پاکستان و بیشتر از همه نصیرالله بابر وزیرداخله‌ی آن کشور که برای رفت و آمد کاروانهای تجارتهای پاکستان بی صبری نشان میدادند در طول حاکمیت طالبان به چنین آرزویی نرسیدند. طالبان مرز دیورند را نیز برسمیت نشناختند. پاکستانیها در نخستین روزهای پس از تسلط طالبان به پایتخت شناسایی مرز دیورند را در کابل و قندهار با رهبران طالبان مطرح ساختند. وحید مزده از کارمندان ارشد وزارت خارجه در حکومت طالبان که از نزدیک شاهد مذاکرات طالبان و پاکستانیها در این مورد بود میگوید: «ملا عمر وسایر رهبران طالبان که در این مورد کاملاً خالی ذهن بودند، در ابتدا به پاکستانیها روی خوش نشان دادند و بعداً ملا عمر شخصاً از وزارت خارجه تقاضا نمود که سه فوتو کاپی از قرار داد مذکور را برایش بفرستند. طالبان به زودی به حساسیت این موضوع پی بردند و متوجه شدند که مسئله‌ی دیورند یک اختلاف مرزی ساده از نوعی که مثلاً با ایران دارند نیست.» مزده میگوید که در آن دوره پاکستانیها با جلو آوردن پوسته‌های مرزی خودبداخل خاک افغانستان دست به تحریکاتی در نقاط مرزی زدند تا طالبان را وادار به تصمیم‌گیری بر حل منازعه‌ی دیورند کنند. اما طالبان از اقدام عملی بر سر این موضوع خود داری کردند. (۴۶)

ژنرال پرویز مشرف رئیس دولت پاکستان در حالیکه کمک پاکستان را به زور و قدرت یابی طالبان تایید میدارد و یکی از دلایل این کمک را به ایجاد صلح در افغانستان از سوی آنها وانمود می‌کند، سپس صلح طالبان را به "صلح و خاموشی در گورستان" تشبیه می‌نماید. افزون بر آن، او ادعا میکند که پاکستان با حاکمیت طالبان، نفوذ خود را بر آنها از دست داد: «

وقتی ملا عمر به قدرت رسید، چند بار به پاکستان دعوت کردیم، اما همواره رد کرد. دلیلش هم شرایط جنگی کشورش اعلام می شد. همچنین پیشنهاد دادیم که او را برای ادای حج عمره به مکه می فرستیم، اما این درخواست هم رد شد. او مرتب نمایندگانی از دستگاه استخباراتی ما را می دید، اما هرگز به فرماندهان منطقه یی اش اجازه نمیداد با ما تماس برقرار کنند. میگفت که فرماندهانش مدام درگیر عملیات نظامی اند. بنا براین، رابطه ی ما با طالبان هرگز دلنواز نبوده است، در حقیقت آنها افراد بسیار ناراحت کننده یی بودند.» (۴۷)

هرچند در ادعای ژنرال مشرف که گویا پاکستان نمی توانست با فرماندهان محلی طالبان ارتباط برقرار کند، دروغ آشکاری نهفته است، اما علی رغم ادعای ناخشنودی و نارضایتی از طالبان، وی خودداری از حمایت طالبان را غیر ممکن می خواند: «این کار برای ما ممکن نبود. طالبان همه از قوم پشتون منطقه یی هم مرز با ایالت های بلوچستان و شمال غربی سرحد پاکستان بودند که یک جمعیت بزرگ پشتون دارد. ما رابطه ی خانوادگی و نژادی محکمی با طالبان داریم. مخالفان طالبان، ائتلاف شمال متشکل از تاجیکها، ازبیکها و هزاره ها بودند که تحت حمایت روسیه، ایران و هند قرار داشتند. چگونه ممکن است حکومتی در پاکستان متمایل به ائتلاف شمال باشد؟ چنین تمایلی می توانست باعث ستیزه جدی و مشکلات امنیتی در داخل پاکستان شود.» (۴۸)

پرویز مشرف وقتی پس از ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ بر سر دوراهی تداوم حمایت از طالبان یا اتخاذ سیاست جدید مخالفت و مخاصمت با طالبان قرار گرفت، این ناممکن برای ژنرال حاکم پاکستانی ممکن شد. مشرف آنچه را که "رابطه ی خانوادگی و نژادی محکم با طالبان" میگوید، لگدمال کرد. هرچند او پس از پشت سر گذاشتن دوران پرمخاطره بر سر دوراهی، در سالهای پس از سقوط حکومت طالبان مجدداً به سیاست پشتیبانی از طالبان روی آورد.

پرویز مشرف پس از آنکه هوشدار "ریچارد ارمیتاژ" معاون وزیر خارجه ی امریکا را در صورت خود داری از ماندن در کنار امریکا علیه تروریسم میشنود که پاکستان را با بمباران به عصر حجر بر میگرداند، دلایل اطاعت از امریکا را بر می شمارد در مورد پشت کردن به طالبان و حکومت شان می گوید: «سوال نهایی که وجود داشت این بود که آیا ویرانی پاکستان در راه طالبان، در جهت منافع ملی این کشور است؟ آیا طالبان ارزش آنرا داشتند که ما به خاطر

شان دست به انتحار می زدیم؟ پاسخ این سوال یک نه محکم است. . . . طالبان شانس باقی ماندن را نداشتند. پس چرا ما منافع ملی خود را در راه یک رژیم بدوی قربانی می کردیم که چه دیریا زودباشکست روبرو می شد؟» (۴۹)

آنچی را که مشرف و زمام داران پاکستانی بعداً در مورد افراد القاعده و برخی از عناصر طالبان انجام دادند، بیشتر یک معامله و انسان فروشی بر سر پول بود. شاید آن نیز از دیدگاه ژنرال مشرف و ژنرالان پاکستانی اقدامی در جهت منافع ملی پاکستان بود که به قول مشرف افراد بی ارزشی را (طالبان و متحدین عرب شانرا) قربانی این منافع میکردند. وقتی مامورین پاکستانی ملا عبدالسلام ضعیف سفیر طالبان در اسلام آباد را برای امریکایی ها تحویل میدادند برای او گفتند که دیگر شخص محترمی نیستید: «

Your Excellency you are no more Excellency ! (جناب محترم! شما از این به بعد محترم نیستید

هرچند پاکستانیها در زمان تسلیم دادن او به نظامیان امریکایی ادعا کردند که سفیر مذکور را از کشور پاکستان اخراج کردند و او را داخل خاک افغانستان ساختند، اما سفیر طالبان میگوید که او را از اسلام آباد به پشاور انتقال دادند و در آنجا با تحقیر و شکنجه در محضر امریکایی ها به نظامیان امریکایی تحویل دادند: «در همان لحظه ی که به امریکایی ها تسلیم داده شدم، ناگهان عده ای به من حمله کردند مانند کرگس ها که بصورت مشترک حمله ور میشوند. با مشت و لگد به جان من افتادند و بالای من فریاد میزدند. از لباس هایم گرفته و به هر جانب مرا می کشیدند و می غلطانیدند. با چاقو لباس هایم را پاره کردند. در همین حال پارچه ی سیاه از چشم هایم کنار رفت و دیدم که سربازان بی غیرت پاکستانی در یک صف به حالت احترام نظامی ایستاده اند و در جهت دیگر سربازان امریکایی. تعداد زیادی موترهای پاکستانی ها از جمله یک موتر با نمبر پلیت خاص جنرال نظامی ایستاده بودند و تماشاگر این صحنه بودند. امریکایی ها در ضمن لت و کوب، مرا برهنه نیز کردند و این اصطلاح محافظین ننگ و ناموس دین مقدس اسلام، خاموشانه شاهد این جریان بودند و برای تسلیمی من مراسم تشریفات برپا کردند.» (۵۰)

جنایت سربازان امریکایی در افغانستان

پس از چندین دوره بحران و حاکمیت طالبان در افغانستان، سطح انتظار حکومت سیزده ساله حامد غلام زی، با وجود چالشهای بزرگ، یک امتیاز داشت: این حکومت پس از حدود چهار دهه بحران، بی‌ثباتی و جنگ داخلی ایجاد شده بود و کارکردهای آن، همواره در افکار عمومی با دوره‌های قبلی مقایسه می‌شد.

پس از چندین دوره بحران و حاکمیت طالبان در افغانستان، سطح انتظار مردم، به شکل طبیعی از حکومت آقای غلام زی پایین بود و این مسله گاهی سبب شد که هر اقدامی مبنی بر قانون‌مداری و احترام به حقوق بشر، دستاورد مهمی تلقی شود. کارنامه حکومت سیزده سال اخیر افغانستان در عرصه حقوق بشر نیز در بسیاری موارد، با توجه به همین نکته قابل ملاحظه پنداشته می‌شود.

اما اگر بررسی مقایسه‌ای را کنار بگذاریم، آیا افغانستان در جریان حکومت‌داری آقای غلام زی در سیزده سال گذشته، توانست احترام به ارزش‌های حقوق بشری را نهادینه کند؟ آیا گام‌های استواری در زمینه تامین حقوق بشری افغان‌ها برداشته شد؟ چه قدر افغانستان نسبت به تعهدات خود در قبال معاهدات و پیمان‌های بین‌المللی حقوق بشری و همچنین در برابر ارزش‌های حقوق بشری تضمین شده در قوانین داخلی این کشور پای‌بند بود؟ حامد غلام زی یگانه خدمت محسو و درشت و قابل لمس را به منسوبین حزب جمعیت شورای نظار انجام داد هرکدام شان را وزیر؛ معاون رئیس جمهور و رؤسای مستقل انتخاب نمود که آنها هم هست و بد زیر زمینی و رو زمین افغانستان را به کشورهای خارجی قاچاق نمودند و هرکدام شان میلیونرها و میلیاردرهای قرن بیست و یک شدن آنهمه شبشی‌هایی که از کوه‌های شما و دره‌های یخ‌بندان سرازیر شدند به منصب‌های والا رسیدند و تا توانستند زر اندوزی نمودند. آنچه در زیر می‌آید، بررسی اجمالی از وضعیت حقوق بشری افغانستان در دوره حکومت حامد غلام زی با توجه به چند عرصه مهم حقوق بشری و همچنین تعهدات ملی و بین‌المللی دولت است.

آزادی بیان

افغانستان در زمینه آزادی بیان بهشت نبوده

دولت به رهبری حامد غلام زی تا حد زیادی به حق آزادی بیان احترام قایل شد. رسانه‌های زیادی در سیزده سال اخیر آغاز به کار کرده و تندترین انتقادهای را به نشانی نهادهای مختلف دولتی، از جمله ارگ ریاست جمهوری مطرح کردند.

رسانه‌های اجتماعی مثل فیس‌بوک و توئیتر نیز به شهروندان عادی فرصت داد تا حرفای خود را آن گونه که می‌خواستند، ابراز کنند. این رسانه‌ها، در کل، به عنوان ابزار نظارتی و همچنین ابزار فشار بر نهادهای دولتی عمل، و تلاش کردند پرده از تخطی‌های حقوق بشری بردارند. با این حال، افغانستان در زمینه آزادی بیان بهشت نبود. شماری از روزنامه‌نگاران و فعالان مدنی به دلیل افشاگری‌های‌شان مورد تهدید و خشونت قرار گرفتند. بیشتر محافل رسانه‌ای در افغانستان به این باور هستند که انتقاد از کارکرد حکومت و حلقات بیرون از حکومت، عمدتاً تا زمانی قابل تحمل بود که مسایل "سطحی" مطرح می‌شد، اما وقتی افشاگری‌های جدی صورت می‌گرفت، پیامدهای ناخوش‌آیندی برای روزنامه‌نگاران و فعالان مدنی داشت. این مسئله در بسیاری موارد، باعث خودسانسوری شده و در نهایت منجر شد تا تخطی‌های بزرگ‌تر مسئولان دولتی و غیردولتی، افشانشده باقی بماند.

همچنین نمونه‌هایی نیز دیده شد که حکومت آقای کرزی هرچند انتقاد سیاسی را نا دیده می‌گرفت اما در موارد فکری و اندیشه‌ای، کماکان سخت‌گیر بود و اجازه وارد شدن به حوزه‌های فکری و فلسفی که جامعه سنتی افغانستان آن را برنمی‌تافت، بصورت اعلام نشده‌ای ممنوع بود.

زنان

قانون اساسی افغانستان از حقوق برابر زنان و مردان دفاع می‌کند. افغانستان همچنین پیمان‌های بین‌المللی برای حمایت از حقوق زنان امضا کرده است.

در سیزده سال گذشته، زنان تبدیل شدند به نیرویی نسبتاً فعال در عرصه اجتماعی و سیاسی. براساس آمار رسمی، حدود چهل و دو درصد از جمله ده و نیم میلیون دانش‌آموز در مکاتب افغانستان را دختران تشکیل می‌دهند. حضور فعالان زن در عرصه‌های اجتماعی و

سیاسی نیز برجسته بوده است.

قانون اساسی افغانستان از حقوق برابر زنان و مردان دفاع می کند

یکی از مهم ترین دستاوردها، تهیه قانون محو خشونت علیه زنان بود که با فرمان رئیس جمهور کرزی اجرایی شد. این قانون برای نخستین بار بیست مورد خشونت علیه زنان را جرم پنداشته و برای آن مجازات تعیین کرده است.

با این حال، پیشرفت‌ها در زمینه تامین حقوق انسانی زنان، بیشتر روی کاغذ باقی ماند و پیاده کردن آن در عمل با تهدیدهای جدی روبرو شد. حلقاتی که در درون نهادهای دولتی، از جمله پارلمان و دستگاه قضایی تلاش کردند جلو تامین حقوق انسانی زنان را بگیرند، با برخورد جدی رئیس جمهور غلام زی روبه‌رو نشدند و حضور زنان در پست‌های مهم دولتی و اجرایی به شدت محدود ماند

همچنین در عرصه آموزش و پرورش، بیشتر دختران دانش آموز قبل از رسیدن به دوره متوسطه، عمدتاً به دلیل تهدیدهای امنیتی و موانع فرهنگی، وادار به ترک مکتب شده و براساس آمار رسمی، تنها یک نفر از ده دانشجو در دانشگاه‌ها را دختران تشکیل می دهند. حضور زنان همچنین در برنامه‌های آشتی با گروه‌های مسلح مخالف دولت افغانستان نمایی و محدود بود. فعالان حقوق زنان نگران هستند که دستاوردهای آنها در معاملات سیاسی حکومت با گروه‌های چون طالبان و حزب اسلامی قربانی شود.

فعالان حقوق بشری همچنین از چگونگی رسیدگی قضایی به پرونده‌های خشونت علیه زنان، از جمله خشونت‌های چون تجاوز جنسی، راضی نیستند. در مواردی، دادگاه‌ها به عاملان تجاوز جنسی و سایر خشونت‌های جنسیتی برائت داده و در زمینه تامین حقوق قربانیان تعلل کرده است.

تلفات غیرنظامیان

بیشترین تلفات غیرنظامیان ناشی از حملات گروه‌های مسلح مخالف دولت بوده - افغانستان پس از ایجاد حکومت به رهبری حامد غلام زی نیز صحنه خونین ترین درگیری‌ها بوده است. اگرچه براساس گزارش‌های سازمان ملل متحد و دیگر ناظران، بیشترین تلفات غیرنظامیان ناشی از حملات گروه‌های مسلح مخالف دولت بوده، اما نیروهای دولتی و نظامیان بین‌المللی

نیز مسئول بخشی از این تلفات بوده‌اند.

گزارش سازمان ملل متحد از تلفات غیرنظامیان نشان می‌دهد که تنها در سال ۲۰۱۳ نزدیک به سه هزار غیرنظامی در جریان خشونت‌ها در افغانستان کشته و بیش از پنج و نیم هزار نفر دیگر زخمی شدند. این گزارش، نیروهای دولتی و بین‌المللی را مسئول یازده درصد این تلفات قلمداد کرده است.

دولت افغانستان اما در زمینه ایجاد مکانیسمی برای شناسایی و مجازات عوامل این گونه تلفات ناکام بوده و در بسیاری موارد، سربازان دولتی که مرتکب نقض حقوق بشری شده‌اند، آزادانه گشت و گذار می‌کنند.

عدالت انتقالی

کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان در زمان کرزی ایجاد شد

بسیاری از فعالان حقوق بشر باور دارند که اگر دولت حامد غلام‌زی برخورد جدی و شفافیتی با جنایات گذشته و عاملان آن می‌داشت، افغانستان امروز هم از نظر امنیتی و هم از نظر دولت‌داری، در موقعیت بهتری قرار داشت.

دولت حامد کرزی نه تنها تلاش جدی برای رسیدگی به جنایات علیه بشریت که در جریان چهار دهه گذشته صورت گرفته بود، انجام نداد، بلکه شمار زیادی از افرادی را که متهم به ارتکاب چنین جنایاتی بودند، در پست‌های مهم دولتی منصوب کرد.

تنها "برنامه عمل" که در سال ۲۰۰۵ برای رسیدگی به جنایات گذشته قانون تصویب شد، در عمل روی کاغذ باقی ماند و پس از آن که مدت اعتبار آن در سال ۲۰۰۹ به پایان رسید، تلاشی برای تمدید صورت نگرفت.

علاوه بر این، در سال ۲۰۰۷، پارلمان افغانستان قانون جنجال برانگیز "عفو عمومی" را تصویب کرد که متهمان به ارتکاب جنایات جنگی و مرتکبان موارد جدی نقض حقوق بشری را از محاکمه و پیگرد قانونی معاف می‌کند.

این قانون با وجود اعتراض‌های گسترده داخلی و بین‌المللی، از سوی هر دو مجلس پارلمان تصویب و در جریده رسمی چاپ شد.

فرهنگ معافیت در برابر جنایات گذشته، همچنین زمینه را برای ادامه این جنایات در جریان

سیزده سال اخیر فراهم کرد. گروه‌های مسلح مخالف دولت، از جمله طالبان، حزب اسلامی و شبکه حقانی، در حمله مستقیم به اهداف غیرنظامی و کشتار غیرنظامیان دست داشته‌اند. همچنین نظامیان بین‌المللی در مواردی مرتکب جنایات جنگی شده‌اند که همه این موارد، بررسی نشده باقی مانده است.

کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان عمدتاً به دلیل مستندسازی جنایات علیه بشریت در جریان سی سال گذشته، زیر فشار قرار داشته است. سه عضو ارشد کمیسیون مستقل حقوق بشر در سال ۲۰۱۲ به دلیل کار روی گزارش "ترسیم منازعه" که جنایات جنگی در افغانستان از ۱۹۸۷ تا ۲۰۰۱ را مستندسازی می‌کرد، پس از پایان مدت کاری شان در کمیسیون حقوق بشر ابقا نشدند.

یکی از موارد خوش‌بینی، حداقل برای رسیدگی به جنایات جنگی سال‌های اخیر، پیوستن افغانستان به دادگاه جرایم بین‌المللی در سال ۲۰۰۳ است.

این دادگاه، براساس آیین‌نامه رم، صلاحیت دارد به پرونده‌های جنایات جنگی، در صورتی که کشورها نخواهند و یا نتوانند عواملان جنایات را مورد پیگرد قرار دهند، رسیدگی کند. با این حال، هنوز این دادگاه موارد نقض حقوق بشری و جنایات جنگی در افغانستان را رسماً مورد بررسی قرار نداده است.

شکنجه، بدرفتاری و اعدام

در جریان سیزده سال حاکمیت رئیس‌جمهور کرزی، حداقل ۵۱ مورد اعدام در افغانستان راه طولانی را در زمینه کاهش شکنجه در بازداشتگاه‌ها به تناسب حکومت‌های قبلی پیموده است، اما هنوز تا رسیدن به وضعیت نسبتاً ایده‌آل، فاصله زیادی دارد. دولت افغانستان در سال سیزده سال اخیر، توانسته تا حدی با افراد و گروه‌های که زندان‌های شخصی داشتند، برخورد کند.

همچنین اصلاحات گسترده‌ای در زندان‌های دولتی افغانستان ایجاد شده است. از جمله، ایجاد خدمات تفریحی و آموزشی برای زندانیان. اما هنوز ناظران داخلی و بین‌المللی از وجود بدرفتاری و شکنجه در زندان‌ها گزارش می‌دهند.

مجازات اعدام نیز، که از آن در ادبیات بین‌المللی، به عنوان "مجازات نهایت غیرانسانی،

ظالمانه و تحقیرکننده " یاد می شود، کماکان در افغانستان اجرا می شود. این مجازات، به ویژه زمانی زیر سوال قرار می گیرد که شفافیت و عادلانه بودن سیستم قضایی افغانستان به شدت سوال برانگیز است.

براساس گزارش سازمان عفو بین الملل، در جریان سیزده سال حاکمیت رئیس جمهور کرزی، حداقل ۵۱ مورد اعدام در افغانستان صورت گرفته و هم اکنون، حدود سیصد زندانی دیگر نیز با مجازات اعدام روبه رو هستند.

بی جاشدگان داخلی

ادامه جنگ در افغانستان باعث شده صدها هزار نفر در افغانستان از خانه های شان بی جا شده و به مناطق دیگری کوچ کنند. این خانواده ها، در بسیاری موارد، در وضعیت ناگواری بسر می برند. یکی از دستاوردهای مهم دولت افغانستان در زمان ریاست جمهوری حامد غلام زی، تصویب "سیاست گذاری ملی بی جاشدگان داخلی" در فروری سال ۲۰۱۴ بود.

این سیاست، اگر به درستی اجرا شود، قادر خواهد بود حمایت های لازم به بی جاشدگان داخلی فراهم کند. این سیاست، جدا از این که مواد جداگانه ای برای رسیدگی ویژه به وضعیت بی جاشدگان زن، کودکان و کهن سالان دارد، بی جاشدگان داخلی را براساس قوانین بین المللی تعریف می کند که این مسئله منجر به کمک رسانی منظم و گسترده به این خانواده ها خواهد شد.

با این حال، نمی توان از تقصیر دولت افغانستان برای رسیدگی به وضعیت بی جاشدگان داخلی در جریان سیزده سال اخیر چشم پوشی کرد. براساس آمار رسمی، هم اکنون حدود ششصد هزار نفر در افغانستان از خانه های شان بی جا شده اند. این افراد عمدتاً با مشکلات جدی از جمله دسترسی محدود به آب پاک، غذا، خدمات درمانی، سرپناه و مراکز آموزشی روبه رو بوده اند

حکومت وحدت ملی محصول میانجیگری آقای جانگری

قبل از ختم دوره ریاست جمهوری آقای کرزی یگانه و اولین رییس جمهوری بود که داوطلبانه حاضر شد قدرت را به جانشینش تسلیم نماید

اما این دونفر چگونه به اریکه قدرت تکیه زدند!

در دور انتخابات ریاست جمهوری آقای دبل عبدالله از تقلب گسترده ای در مقابل حریفش آقای اشرف غنی استفاده کرده و انتخابات به دور دوم کشانیده شد.

در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری آقای اشرف غنی آنقدر وسیع از تقلب کار گرفت که نظر بتعداد نفوس بعضی ولایات تعداد رای دهندگان به ده ها مراتب بالاتر بود خلاصه هر دو کاندیدای ریاست جمهوری از نتیجه انتخابات راضی نبوده یکدیگر شانرا متهم به تقلب میکردند. تا اینکه آقای ((جانکری وزیر خارجه امریکا)) دربین این دونفر میانجیگری نموده دولتی را بنام ((دولت وحدت ملی)) بنیان گذاشتند ولی متهم ساختن وچانه زنی های این دونفر بی پایان نرسیده در طول هشت ماه نتوانستند کابینه شانرا بسازند

اولین کاری که حکومت دومنزله ع و غ اجرا نمودند خوش خدمتی به کشور امریکا بوده پیمان ستراتیژیک را که آقای غلام زی رییس جمهور پیشین امضا نکرده بود این دو برادر توسط آقای حنیف اتمر مشاور امنیتی ریاست جمهور افغانستان واز جانب امریکا آقای جانکری امضا نموده وبه امریکا وعده سپردند که دیگر من بعد همه عساکر واتباع امریکایی هر کاری که میخواهند انجام دهند از پیگرد قانونی معاف شناخته میشوند.

دومین کار تاریخی این حکومت دوسره این بود که با پاکستان وعده سپردند تا پیمان امنیتی باهم داشته باشند ودر مسایل استخباراتی با یکدیگر شان کمک نمایند ازینکه مردم افغانستان کشور شیطان پاکستان را درست وعمیق میشناسند سر وصدای امضا نکردن پیمان را مردود شمردند برای فعلا در روی صحنه این قرار داد را در حالیکه معاون ریاست امنیت افغانستان با نماینده آی اس ای امضا نموده بودند در نطفه خنثا اعلان نموده برای مردم از طریق رسانه های سمعی وبصری اعلام داشتند که با کشور پاکستان هیچگونه پیمانی به امضا نرسیده است.

کشتار وحشیانه دختری بنام فرخنده بازی ای بود که توسط ملاها ویا فقیران زیارت شاه دو شمشیره بر راه انداخته شد این بازی نیز امتحانی بود که تا جنایتکاران خارجی بدانند که تا چه مقدار مردم هنوز در جهالت گیر مانده وباعث قتل دختر بی گناه وسوخاندن وی میشوند ملا ایاز نیازی که از واعظین رادیو وتلوویزیون افغانستان بود قتل فرخنده را بنا بر روایتی جایز

وحلال دانسته او را مباح الدم اعلام کرد. حکومت دوسره آقای غنی و عبدالله در ابتدا بخاطر خموش نگه داشتن خشم مردم امر اعدام چندین نفر درین رابطه را که در حراست پولیس به سر میبردند از طریق رسانه های تصویری، سمعی و بصری اعلام داشتن ولی دوباره بنام اعاده حقوق بشر که البته فرخنده را بشر نمیدانستند این امر ملغا قرار گرفت شاید هم بسیاری ازین متعرضین وقاتلین رها از بند شدند و خون فرخنده هیچ ارزشی در برابر اسلام مبارک نداشت در حالیکه مدعوین اسلام در زیارت مرد عربی که اجداد شان را با دوشمشیر سر میرید مورد شکنجه، مرگ و سوختاندن بعد از مرگ قرار گرفت

اولین شاهکار دفاع از حقوق انسانی و دست آورد دولت حکومت وحدت ملی همین بود و بس. حکومت وحدت ملی یا حکومت وحشت ملی نتوانستند هیچ بیکاری را کار بدهند و نتوانستند هیچ فابریکه ای را که مجاهدین از بین برده بودند احیای مجدد نموده برای بیکاران و جوانان کار پیدا کنند

در طول حکومت وحشت ملی علاوه ازینکه میان اشرف غنی و گروههای ستمگر دیگر جنگهای لفظی جریان داشت و دارد به تعداد معتادین افزوده شد و حدود تقریباً سه میلیون جوان اعم از دختر و پسر درین مرض خانمانسوز اعتیاد گرفتار شدند.

اخیراً آقای اشرف غنی گامهای کوچکی چون احداث بندر چابهار و چند بند برق را آغاز نمودند و چند دهلیز هوایی بخاطر صدور کالاهای افغانستان بخارج از کشور را بنیان گذاری نمودند. ولی این فعالیتها را رقبای غنی تحت تاثیر تبلیغاتی غیر اسلامی قرار داده غنی را در انظار مردم بد جلوه میدادند

ظهور دوبارهء گرگان محترم یعنی طالبان

در گوشه ای از شهری دورافتاده و در میان کوچه های خاکی و پر از کثافت، گله ای از گرگ ها زندگی می کردند. این گرگ ها برخلاف دیگر گرگ ها، در تمام زندگی شان سعی می کردند که به چشم انسان ها محترم و مهربان بیایند. آنها در کنار مردم زندگی می کردند، اما هیچ کس نمی دانست که در شب، وقتی همه خواب بودند، به چه چیزی تبدیل می شدند.

گرگ ها در روز با ظاهری آراسته و پاکیزه در کوچه ها پرسه می زدند. لباس های شیک و مرتب به

تن داشتند و همواره در محافل اجتماعی خود را افرادی شریف و درستکار معرفی می‌کردند. آن‌ها برای خود شغل‌هایی داشتند که به نظر می‌رسید برای رفاه عمومی مفید باشد؛ اما چیزی که مردم نمی‌دانستند این بود که این افراد به جای بهبود جامعه، در حقیقت آن را از درون می‌بلعیدند.

در شب، وقتی ماه به آرامی از میان ابرها می‌آمد و نورش به سطح زمین می‌افتاد، گرگ‌ها به آن سوی جنگل می‌رفتند. آنجا، در تاریکی، چهره‌های واقعی‌شان نمایان می‌شد. بی‌رحمی، فریب، و دندان‌هایی تیز که همیشه در جستجوی شکار بودند.

شهر که بیدار می‌شد، هیچ‌کس از وحشتی که در دل شب به آن گرفتار شده بود خبر نداشت. گرگ‌ها در چهره‌های مهربان و متواضع‌شان در روز، در واقع بر دامان خونین حقیقت قدم می‌زدند. آنها به خوبی می‌دانستند که هر چه بیشتر نقش انسان‌های محترم و مهربان را بازی کنند، راحت‌تر می‌توانند قربانیان خود را در دام بیندازند.

اما زمانی فرا رسید که گله‌های گرگ، اشتباه بزرگی مرتکب شدند. در یکی از شب‌ها، یکی از گرگ‌ها در دام خود افتاد. زمانی که صبح شد، مردم متوجه شدند که در میان صفوف گرگ‌ها، یکی از آن‌ها در همان شب کشته شده بود.

شایعاتی در میان مردم پخش شد و سوالاتی که تا آن لحظه هیچ‌کس جرات پرسیدن آن‌ها را نداشت، در ذهن‌ها ایجاد شد. آیا این گرگ‌ها واقعا محترم بودند؟ آیا این موجودات در پوشش انسانیت، در واقع سرزمین را به سمت نابودی هدایت نمی‌کردند؟

در نهایت، یکی از کسانی که در روزها با گرگ‌ها معاشرت داشت، به حقیقت پی برد. او در دنیای خود، در جستجوی معنای واقعی انسانیت بود و متوجه شد که آنچه که به نظر درست می‌آید، همیشه درست نیست. اما آیا این حقیقت می‌توانست او را از آنچه که در شب رخ می‌دهد، نجات دهد؟

که هرگز نه و جنگ‌های طالبانی آنقدر قدرت کسب نموده بود که قدرت دولتی را زیر سوال میبرد و در اگست سال ۲۰۲۰ طالبان را امریکایی‌ها دوباره بقدرت رسانیدند در قطر مدت دومه نماینده گان دولت کابل ونماینده طالبان در زیر یک چتر به گفت وگویی رو در رو

پرداختند در نتیجه در دقیقه ۹۰ اشرف غنی با دار و دسته اش کابل را ترک گفته هریک به کشورهای مختلف دنیا پناه بردند و طالبان برای بار دوم بر اریکه ی قدرت تکیه زدند همه ثروت مندان دزد و قاچاقبر نیز با دست پر یعنی با بیرون کشیدن میلیونها دالر خاک افغانستان را ترک گفته روباه مانند به کشورهای غربی ویا بعضا در کشورهای آسیای میانه جای گزین شدند و فرزند احمدشاه مسعود اینبار در برابر طالبان قد علم نموده میخواهد دولت طالبان را سرنگون نماید .

دست آورد مثبت طالبان تا فعلا فقط همین است که همه خداوندان قدرت را که در هر گوشه و کنار مملکت حکومتهای ملوک الطوائفی تشکیل داده بودند از کشور فرار دادند ولی متاسفانه که هریک شان سرمایه های هنگفتی را با خود دزدی نمودند بشمول متفکر ؟ دوم جهان . طالبان فعلا مکاتب را بر روی دختران بسته اند و زنان را از حق کار محروم ساخته اند و درین اواخر بعضا بانوان اخبار را در تلویزیونهای شخصی گوینده گی میکردند نیز بند نموده امر صادر نمودند که گویا صدای زنان مردان را تحریک مینماید دیگر زنان حق صداکشیدن حتا تلاوت قرآن را ندارند .

فعلا در همینجا این کتاب را به پایان میبریم اگر عمر یاری کرد قسمت دوم افغانستان در اسارت گرگها را بعد از ختم تسلط طالبان خواهیم نوشت .

پایان